

خواهنده مرویت ستایش هم زمانه
 در طریق سیل هایل چیست
 چوب چوبایی است در پیش شیب آنکوبدی
 شاه سیار است اندر جمع حیوانات لیک
 مصطفی شیر حدارا شهریار محل حواء
 پله شاه را ایسان در داودی سرد
 گوش جان مشتاقی دکر آن نه مرغ مرست
 راد و بجدی حیرما رودت من دکر الحیب
 ماه ماه است از آمدن در دشت یاد بوستان
 گردوری چرخ ملک از محور خود شور گشت
 آسمان سوگد با فرمان جورده است ای ملک
 هر که خارج شد راه راست نار آید مره
 الحور دال را اگر احساس فراید آرزو
 کیت حرم موسی بدیضا بر آرد راستی
 آهی تفته را شتر مرغ باشد قوت جان
 علم سقراطی رسد پیر شا کران ار شو کران (۱)
 سود قومی قوم دیگر را زبان آرد طبع
 تنه مشروطه حواهان هوساک از ستم
 گفت هر کس شد شیبه قومی او آمان بود
 لاجرم از این تشبه یگانه است آنکه گفت
 هم شهبند این جماعت بر جهودان از هوس
 هر زمان در حضرت موسی بر عمران مزدند
 ای شده اندر لباس میش ما چنگال گره
 قلب ناری را محای نقد روش برهی
 شور شوری در سرت ملک سا رسیده ات
 با حرامی در حرم احرام مستی از دهل

و گزیده وزارت نایش هم پندشان هم یا
 در گذار باد صرصر کیست مقداری بها
 پیش خاندانها گش پیش مرحون از هفا
 شاه محل است آنکش آید موسی و رای پدر و شفا
 گفت به سویش بدین کو بود دیو را پیشوا
 تا کند روی وزارت آصف بن برخیا
 هم حبیبی استقی حمرأ و قل لی ایها
 دراج همی نعم مار و حمت یارب الصا
 شاه شاه است از بود در شهر یا در و ستا
 و اکل مردم او تھا شد سیر شان رفیق را
 حق تعالی داد خواهد با سرایان را سرا
 هر چه بیرون شد و سخی خویش بر گردد معا
 حرد سالان را حوامرگی رساند اشها
 کیت حرم موسی بعد بر آگه و ارض شما
 مشک و صر زهر باشد در مشام حوصا
 حکمت سقراطی آرد رفیقان و میرا (۲)
 هست گرگان را عروسی گو سپیدانرا عرا
 ملک را امکند در پستی ملک را در عا
 حردان چشمی که دارد از هر که صفت العطا
 هر زمان حای رتیل صدها از این دیو یا (۳)
 طبعشان نمود بر سلوی و برن اکنتا
 و صعه و حرج لسان نقلها قنایها
 هم بلا شرطی و در مشروطه هم با شرط لا
 حوروشی گشته رد مشتری گندم سما
 ده در این سر هوش داری به در آن سپه صفا
 پای کومان حمره در کف تا حتی اندر ما

(۱) شوکران — گیاهیت زهر دار
 (۲) فیترا — درد بلاء
 (۳) دیو یا — عنکبوت

پرده پوشی که تا این برده پیش مشکل است) (چشمهائی را که نور است از محیاشان سیا
 همچو کنگان در پیشانی پنداشی تو یعنی خصم را او هم نمی بیند ترا
 حال این مشروطه خواهان گرامی را شرح باز رادم بانثال و شامد آن در ملا
 نانداند این همه مردم که تواند گرفت حای دانش را سحالت حای تقوی را ریا
 شهریارا جامه روی پناه، بس کردم دراز لاکه باشد طوئش اندر قامت مدحت بر ما
 هر چه امروز درازی کوه آمد لاسرم تر دم آوردم اندر خامشی سر در عا
 رتو میخرادم دعا و پیشیدم آشکار (در فلک حیل ملک چگفت آمین رما
 این نصیحت را بدان سروروی گفتم که گفتم سالك كرمایشان استاد مولانا العطا (۱)
 و عشق را دام را همی روحیشتن و ماز و ما بنده عشقم لرزی قولم بود یردان گوا،

خطاب باقای میرزا احمدخان مدعی العموم (۲)

بجامه من پیش گفتارت بدان ماده که کس در سپهر آرد ستاره در بهشت آرد گیا
 چون مراوان آرموم دیدمت مادر و برد فرسخ خادوکی وز جامه داری کیمیا
 داش از گفتم تو در گوش اندر آرد گوشوار پیش از کلک تو اندر دیده دارد توتیا
 هوش را پوری و دانش را پدرویی شکفت کت رصی اندوید (۳) حد او بد سخن باشد یا
 تو پر دستنی و این یداد حویان پوریا تو پر دستنی و این یداد حویان پوریا
 دشمنان داد هر جا سر و آرد از زمین برم گویشان چان چون دانه اندر آسیا

(عصر سه شنبه ۲۹ شهر شعبان ۱۳۳۰ در طهران تحریر شد)

(۱) عطا — تخلص آقای ادیب السلطنه رشتی رئیس سابق انجمن ادبی ایران و والی کوی آذربایجانست و قصیده سالك بخط ادیب السلطنه در دفاتر مرحوم ادیب الممالک موجود است . (۲) مقصود میرزا احمدخان اشتری است که آرمان مدعی العموم عدلیه بوده و معلوم میشود قصیده برای ورن رقاچه داشته است .

(۳) رصی الدین — یای میرزا احمدخان اشتری است که در علم و تر همسک و معاصر قائم مقام است و رقعہ های او بعضی باسم قائم مقام صبط شده بعضی از رساله های ظلم و شر او در دست است



(مقطعات)

(حرف الف)

در نکوهش خطیبان یزیدیان آغاز مشروطیت فرمایند : ۱۳۱

(بوالعینس) (۱)

اود (بوالعینس) حلیی صل و شیعی نامور
 روزی ادر مسد طامع ماستدعای خلق
 خلق ماکرده کمیت مکرش همچون شتر
 آری آری آری آدمی را مکر دریائی است ژرف
 چون زبان در کام مردم بسته شد تتران گشود
 ماد (بوالعینس) مسر حشک لجامش زبان
 لحنی ادر ریش دست آورده لحنی رسال
 که تمحیح کرد و گاهی سره گاهی دست برد
 و در پس دیری تکر روی ما اصحاب کرد
 دید جمعی با طر مستد و گروهمی منتظر
 گفت دامنید؟ ای ناران مرادم ارسحی
 گفت چون داسته اید آرا که مقصود من است
 پس هرود آمد رمسر معتزل شد چند دور
 بار دومر سمند فکرتش چون حر بگل
 یافت جان را در حار حیرت ادر مهلکه
 گفت مداید؟ مقصودم چندانست از بیان
 گفت چون اقرار بر نادانی خود می کنید
 بار از سر هرود آمد سلطونگه شامت
 بار دیگر فکرتش مانند آهو رم گرفت

(۱) عیس - شیر است و نام و کتبه از این لفظ در عرب بسیار گروه شده

تاخر اندیشه را از گل رون آرد بجهت برد دست اندر محاسن بود باخس برهما
 پس یاران گفت ای اصحاب من دانستاید یا نپسیداید حال پاسبان دهم بر ملا ؟
 مرثه گفتند آری مرثه گفتند سی گشت ایک مشکل آسان گشت هم المدعا
 عالمان بر جاهلان گویند راز اندر ظن جاهلان از عالمان جویند رمز اندر حیا
 چون رسد دانا نادان گویدش (المنظر الی) چون رسد غایب عارف گویدش (حوادث ثنا)
 ماهنه و المسمم ابوحاکمان هنگام طلق راز در دل لب حش دل گرسه جان ناشنا
 از اشارت سی عبارت هم باید کرد راز (این مداد در) گشت در عوم که (هذابنا)

در دوم ماه ربیع الثانی ۱۳۱۲ هـ، بادست شکسته بزیارت

حضرت اشرف اعظم نظام السلطنه و پشکار مملکت آذربایجان میرفتیم

این قطعه را بر حسب حال فراهم ساخته و انشا کردم

خدایگانا من بنده آنکس که صدق فریضه دارم بر خویشش سجود ترا
 تو آنکسی که تحقیق آفریده خدای بی سایش انصاف خود و خود ترا
 من آنکس که سی باشتاب بیمودم در از نائی و پهای بحر خود ترا
 تو آنکسی که باقبال و بهجت کرده قرین ستاره حزب ترا آسمان خود ترا
 من آنکس که سام حد زبان باشوق سروده تهیتی موقع ورود ترا
 تو آنکسی که نگردد کسته حل امید ز دامن کرمت دشمن عاود ترا
 من آنکس که مدام آرزو همیکردم در وقت دیده قیام تو و مقود ترا
 تو آنکسی که ندارد قصای چرخ اکود توان آنکه تجاوز کند حدود ترا
 منم که دستم از کار رفت و کار از دست شدم چنانکه همی خواستم حسود ترا
 توئی که کارت بر پای گشت و پای چرخ سعادت فلکی بنده شد سعود ترا
 چو رند فضلت ناراقری بر افرورد (۱) رشاح طوبی حور آورد و قود ترا
 خدا گواست من ابجواحه طاعت آوردم در روی صدق عیاب تو و شهود ترا
 تو گر فرامش ساری عهد سابقه ام من آن ایم که فرامش کنم عهد ترا
 زقید بندگی ارتن رها شود هر گر رها بخواهد کردن دلسم فیود ترا
 گرم پذیرای یا خود برای از حضرت بخواهم ایچ نگیتی مگر حلود ترا

(۱) ناراقری — آنشی که اعراب برای دعوت مهمان میاروخته اند

قاضی جزای عدلیه آن زمان یکمیسار را بسی و یکتومان نقد
 و سی و یگروز حبسی جزا داده و از رقعۀ که ادیب الممالک
 در خواهش آزادی او نوشته بود ازین عبارت (بجرم
 هم آشوشی بادختر ناک) اورا زانی بادختر بکر هم
 فهمیده و مجازات را بالا برده بود .
 ادیب الممالک از هوش و ادراک قاضی
 بر آشفته این قطعه غرا را در کوهش وی
 سروده است :

<p> اف بر این دیوان سرالعت بر این دیوان که رد مرعی بیرون و راه مرعی دور از حرد رامتی گویم معادتمند و خوش بخت آنکی است هر که رحشان دید گوید تا اند یا لیتی همچو انگورش زیر پای هشارده رک مدعی به هر چه شد قاضی و گوش مدعی در حرا مردی رئیس آمد که شاید در جهل عارض و معروض ار او بیند در کار آنچه دید پیگرش را گوتیا ایرد تعالی آمرد مولش تریر و اصائن ارضاهان است لیک آن یکی گفتهش که آمانی مسلمانی گرفت قانیا اندر محرم داشت بریا سویه دیگری گفتش که شاهان اروپا از چه رو گفت شاهان مان خو خواهد از بهر توان دیدم آنها حمت را بسته اند اسر کمند گفت در راپورت کمیساریا نوشته اند یک سی و یگروز رندان سی و یکتر مال حرا گفتهش اینکاش بودی این حوری در حیات شاعری نادوق شعری گفت و اورا وی شدش گویم او کرده است تقصیری خلاف عقل و دین </p>	<p> طلسمان در طلعت اره دور از شارحیا مرد و طاق اردین پرستی حقت نیرک وریا کاندوبی گیتی رسید چهره این اشقیبا مت قبل الیوم حتی صرت نسیاً منسیاً برم ساید استخوان مالکد چون برتیا گویدی ربع لیا نصف لیا کل لیا تالک از تریاک و سبب از سه مگیا ار گیا معده مرد سقیم از حور و دق مشویبا رآهک و در ببح و گوگرد و گش و کاسیا فرق داده است اسپاهانی از اسپاهیا گفت باشد امپراطورش رسل قانیا این سیره در عدل دارد نسی بریا هر طرف تارده هر حد اندر آسیا (اربا) در ترکی شعر است و (دگرمان) آسا گتم این مسکین که باشد چیست حرمش ای کیا کاین حوان گفته است . مستم - اعری ده مایه بطع شد چون برملا امر از کر . این بی حیا ما که نامت ثبت کردی در کتاب الادکیا شعر حواصی در کما معوع کرده اولیا ؟ حور را حدی است بریچارگان راویا </p>
--	---

سی و زگرور ارچه میران سی و پگتومای و چپسه
 حد عرض گس ندید ارحد شرعی سحت تر
 آنقدرستان که تایی دادش تاوان و حرم
 خود عقل از تو چو مرد پارسا از پارگی
 از سرای حق بیدیشی مگر نشیده
 گفتم این حکم آمد از شورای عالی پیش از این
 گفتمش شورای عالی چیست و اعصايش که؟
 وضع قانون باوکپلان است و اجرا مملوک
 گیتند این حرسران درمعرضر معدلت ا
 نایب فرعون وهامان را کجا شاید شاست
 ری شش انداران چه بی غیرتاراح و شتل
 من خواندم نامه پیمبران راستین
 یوشع بن نون و یونس پورمتی دایمال
 نامه اسحق و اسمعیل و حزقیل و شعیب
 نامه ساسان و دررقتت وحی امرام مهیس
 هم کتاب حاتم پیمبران خواندم که هست
 ایچین حکمی ندیدم در کتاب هیرچیک
 گفتم حاشراش کاپان هر یکی در صفة
 مطن ملی یارد حکمشان را مسح کرد
 گفتم آری پیشوایاند این شش تارمان
 پیشوایان تواند این قوم حدار عبید
 هر یکی چون فاشق داشته در آشد لیک
 همچو عولاند در یمولها مردم شکار
 گویا را حفته تصحید برآ هر شی
 مکه الرحمن و یاسین در مساحد خوانده اند
 از براسا آمد است این حکم یاز روسیا؟
 این چه حکم است ای سرا پا بدعت و شرک و ریا
 آنچنان بشکن که یاری نبشش نامویبا
 هم تو درو اردین چوپیر نهی از پارنا
 داستان حضرت داود و قتل لوریا؟
 من میدادم معوان واپورت حکمیساریا
 محلی بدعت اند روی گروهی رادعیا
 حکم عرف است از حکیمان حکم شرع ارامیا
 چیستد این سرطان در آشار اتقیا؟
 چون سلیمان یا وریش آهمن برحیا
 از رکام ایدرچه راید غیر مائبحولیا
 آدم و نوح و حلیل الله کلیم و رصکریا
 صالح و هود و مسیحا و هریر رایلیا
 صحت داود و سلیمان حمیا و رمبا
 نامه پولس سوی مردم ایطالییا
 واپس اندر عهد ویش اندر حریم کریا
 راسیا و اتقیا و اولیا و اصصیا
 پیشوایاند چون در چال و درش پوریا
 چون حکلام انیا اندر مقام اوصیا
 هر دا و برد در چال قمار و مکیا
کل جبار عنید فی جهنم القیا
 آتش هاراگه حمود باشد و گاهی لویا
 یا سیاها بد آدم حواره در اهرقیبا
 در رچدین حمود آورده شحتل گویا
 نقش حامیم است بر پهلوشان از وریا

مادرانش را چنان در محبت (۱) هیچ نیست
چرم بلغارند و گمش صومیان گریه زناز
شرمی از باری تعالی کن آری از دانه مقوس
ایکه ناموس شریعت را دری باسریا
گر کسی صماه را ماند تاج فارموش
گر نعمتی اردد بیرهك صد رنك رهسوز
گرستواری مكرات چون بیوت هادیان
كوت كرد حوامم گر صا وردی صا
دردل مامت فرستم باز مای ریش و ریشم
يك يك اعصابی شوراندا میر سحت
مرق نگدارم میان رشت و زیا شیخ و شب
شاح بلومرگم از حوشان یا قوت گوی
اورئیس این چانه من چور کباب بر میا است
آنکه آیی سلامت حسد در دارالسلام

هنگام جنگ عمومی در اتحاد اسلام خطاب است
بعاصم يك سفیر کبیر عثمانی در ایران فرمایند

علی نمود مصفا جمال علم یقین را
علی رتبع شرر بار و منطق گهر آگین
نمود هسرت پیشیای ز عیب ولیکی
اگر به ساقی کوثر علی شدی چشیدی
تبارك الله اراں شه که داد در ره یزدان
کسی که لعلش نایب نگین سلیمان
چو حور دسك عدو بر چین روشن پاکش
درینرمانه حراں شه کرا شاحتی ایدون

(۱) صبا - چاره (۱) مای - حس کده

برای قوت دین شد که دید حصن ولایت سان و تبع سناراً و زخم تبر حصین را
 توفیق جان برادر بگیر دامن این دین اگر صدقی از راستی رسول امین را
 نزرگوار حدایا صحابه احمد و آلش مکن حموش در ایران ما چراغ یقین را
 ز اتحاد برادر و شمع مجلس یاران گریس چراغ بود روشنی سپهر و زمین را
 ای برادر دینی رسیده وقت که ما هم دهیم از سر احلاص دست عهد و پیمان را
 تو باش عاصم ناموس مسلمین و یقین کن که کردگار جهان عاصم است دین مبین را
 برای حضور عاصم يك سیر کنیز شای در یکی از مجالس روضه حوایی در طهران

روز دوشنبه ۱۱ محرم ۱۳۳۳ صحری قمری گفته شد

*** معنی فوق العاده ***

*** قطعه ***

پر مردی را مشکو بود رالی کوز پشت چون شالی بر که گردد صحت گرگی ماده را
 پکنشی از باد دل برخواست ش چون ستون خواست کر کار آمدن آرد بار کار افتاده را
 چون معاهد کینه اصناف و ممتی ما و وقت طفل خلوا برد می، دارو عه ساسی راده را
 گفت یارا روی نامس کن که خواهم مردوار زهم بر گردن این شهر آن قلاده را
 زال دردل شاد شد اما ظاهر مشوه کرد خواست بی صمت ستانه صمت آماده را
 گفت دامادم نعل کامر حدای آمد هزار و رشتی سوده آکند این پرده ساده را
 دارسوری است در محراب کالاید جون حرفه و دستار تو دل سحه و سجاده را
 چون بهنگام حران گل رشگفت از حارن باغان مسته است بر مرغان در نگاهداه را
 شد شستان آذگیر ایلك روی میهمان برگشادم ساد گیر حرفه همساده را
 پیر گفت این معاد و بزرگ دستان در حور است (دختری بر راده را یاد لبری ما ده را
 ای صحرور گنده چور ابام عادت در گذشت چون تو گرگی پیر یا محتاله قواده را
 لعل حوادمی سازه را اکسون پلاس پاره را حور عین پتیاره را یا قوت تر سازه را
 لاف کم رن مشوه کم کی سر به لدتی صحت ناسپوزم در دلت حمدان پای استاده را
 ناع پر حار است و رخش من در آن حوران رد دشت پر حار او میرانم در آن عراهه را
 گفت رن دام که لاهست از حورن ای صحر عمره رشتان را شاید دلبری دل داده را

لیک عادت بی که فوق العاده میاکون سپهر
 در سفالین طشتم از جم ریخت گلگور داده را
 پیر گشتش بازگانه آمریس احسب ره
 کر خیال آزاد کردی خاطر آراوه را
 میشدیم لعل فوق العاده در سارنر لیک
 هم کردم این رمان معای عوز العاده را
 در روی گردان را نادان ستم ناک بیست
 گوهری نکجا نهد پرورده و بیخوده را
 این ریدون موالید (۱) این قطعه را کتیبود
 ای امیری برنو اورای گسد ولاده (۲) را

چهارشنبه ۱۵ رمضان ۱۳۳۰ مطابق بیستم سنه ۲۸ اوت ۱۹۱۲ (طهران)

*** میرزا محمد تقی حجة الاسلام تبریزی که علاوه بر فضل و حکمت ***

*** ادیب و سخن سنج بوده این قطعه را بر سبیل تفریط پشت ***

*** یکی از دفاتر ادیب الممالک نگاشته است : ***

*** قطعه ***

سره ار سجده مرد میر فراهانی را
 گر ز خاقان نذرد مرتبه خاقانی را
 ای امیر قرشی زاده گت اعجاز سخن
 بند بر ناطقه زد منطق سبحانی را
 گر برد این هر نظم تو در سوق عکاظ (۳)
 کس میشوی نخر دسامه (۴) دیبانی را
 عرق از ججت تشبیب تو از بیل گذشت
 چهره طبع منوچهری دمغانی را
 مدعی گو گله کم کن که بهر حس ندهد
 فیض روح القدسی رتبه حسانی را
 شعر اراهمه گر سحر حلال است حدیث
 دیده گمشا و سین آیت عمرانی را
 تا یامد سخن لطق تو معلوم نبود
 کار یسانز که آموخت در افشانی را
 گر شود ختم سخن بر تو امیری چه عجب
 کاخرین پایه همین است سفندانی را
 کوس تسخیر فرو کوب که در کشور نظم
 سخت بر نام تو زد سکه قاآنی را

(۱) این ریدون موالید احمد بن عبدالله ادلسی شاعر مشهور

(۲) ولاده - صیغه مبالغه و والده .

(۳) سوق عکاظ - بازار اجتماع قایل عرب رای اشاد شعر و محاور .

(۴) سلعه - ماع - دیبانی - ماعه دیبانی شاعر معروف عرب

﴿ در حواصی تقریباً حجت الاسلام فرماید ﴾

﴿ قطعه ﴾

عصی نیست مر آن آیت ربانی را گر کند زنده ز نو حکمت لقمانی را
 ای بتاریک شب کفر بر افروخته مار پدرت دوره دین شمع سلمانی را
 اگر آن آیت رخشده هویدا شدی کس خواندی زورق آیت عرفانی را
 تو از آن شایخ پر و سدرادی که رصل درس توحید دهد نعله عمرانی را
 حجج ماله شرح بیار است چنانک شست از صفحه دین حکمت یونانی را
 توئی آن عاقله دورمه و مهر که عقل نزد فرهنگ تو گیرد ره نادانی را
 ملکات کلمات تو بیروی کمال عقل بالعدل کند طبع هیولانی را
 تا نمیدان حرد اسب هنر تاحه دست لستی بقفا فاصل میدانی را
 رقعت با سحر ریحان خط لاله رخاں بر شکسته خط طغرای صفا هانی را
 دم عیسی ر حقیق لب لعل تو وزد گهرت خیره کند تاج سلیمانی را
 صحه الاسلام آمد اقامت رانکه محلق بشناسایی مر حجت بر داسی را
 نداه آرنه بدارد که تو در چامه خویش در حق وی کسی ایسان گهر افشایی را
 لیک در سایه مهرت بشعبیری محرم زین سپس محرن شعر حسن هانی (۱) را
 چند فرسوده کم طبع بهل تا درید چامه عیداء وان ملحفه قانی را
 سرو سامان شهی دارم و در سد گیت هلك یاد دهم بی سر و سامانی را
 در دار السلطنه قبریز بتاریخ یوم بیست و نهم شهر ذی القعدة ۱۳۰۸
 مسوده شد . (محمد صادق الحسینی الفراهانی)

﴿ قطعه ﴾

راح پیرس اربع الدوله داش

دولت حاوید حواهم از در یردان (دانش) داش پژوه صلح طلب را
 آنکه نمود است وصف دات حمیلش عبرت ارژنگ کارگاه ادب را

(۱) حس هانی — نام انویاس شاعر معروف وهای پیر اوست

قطعه ۴۴۴

تقدیم دوست مردم تصویر خویشتن را تا جای من مونسد آن روی چون سخن را
 ای عکس چهره من چون میرسی نکویش در پئی او مرافتان یذباره جان و تن را
 زان طره معسر کان ماه را بچتر بستان بجای شکر بوسی ازان دهن را
 گر آن پری شمایل باشد مهر مایل در گردنش حمایل کن دست خویشتن را
 پنهان ز لعل بوشش و ز چشم عیب بوشش آهسته بر گوشش بر گو تو این سخن را
 کایم شبی نکویت بگیرم کمد مویت روشن کم ز رویت مفر گاه و آنجمن را
 هان ای امیر بانو عشقت کشد زهر سو از آن کمد گیسو بر گردنم رسن را
 ماهی نهاده بر سر از مشک ناب اغسر سروی نموده در بر از لاله پیرهن را
 مهرت جان سپردم در عشق با فشر دم زین عیش تاره بر دم از دل غم این را
 این از از حبیب است و یس در دما طیب است فریاد عدلیب است کاشفته این چمن را

قطعه ۴۴۵

ترجمه از عربی در نکوش - ۴۴۵

حنگ در اول بود سان عروسی دلر و دلجوی و دلفریب و دلارا
 روئی دارد بروشی رخ بوز موئی دارد بیریگی شب بلدا
 هر که رخش دید گشت واله دیدار هر که قدش دید گشت مت تماشا
 لیک در آخر چو گشت تفته تورش واتش کین رد همی ز با نه سالا
 گرگی بینی درشت بیسی و بد شکل حوکی ددان شکسته زالی شمطا (۱)
 به کند از عمدزه هوش مرد تاراج نه برد از بوسه جان حلق بیعما
 تاراج آرد روان مرد دلاور یخما سارد تن محاهد بر ما
 هر که قدش دید کوز پشت رعین شد هر که رخش دید پشت کرد به هیجا

(۱) شمطا معید گیسو

﴿ حکامه ﴾

﴿ سال ۱۳۱۰ در مدح حسینقلی خان نظام السلطنه فرمایند ﴾

تظاره کن بدایع کر دون را تا بی بری مایع بیچون را
 نایینی آن عجاب گز هر یک کالیوه (۱) کشته مغربلا دور را
 ننگر چگونه ساخته بی پرگار نقاش صنع این همه رهون (۲) را
 گر صناعتش خدای نه کی انباشت از گوهر این سفاین مایچون (۳) را
 از اندرون و بیرون چون پرداخت این بر کشیده طاق بی آهون (۴) را
 در این مدارها که مانداریه ترتیب داده مر کز و کانون (۵) را
 در تبار و بود دینه زندگی کی بر کشیده لؤلؤ مکون را
 حواله کی تواند با گوهر دیاهمی سافد اکتون را
 ور گنبد است بی ستن و پایه کی بر فراشت گنبد وارون را
 هر کز کسی به گنبد وارون دید سیر رحی و گردش طاحون (۶) را
 ترکی است آسمان که دگر گوه دارد صباح و شام دگر گون را
 گاه از فلق گذارد سیمین تاج گاه از شفق عمامه گنگون را
 گیرم که مدرك است همی گردون ادراک حش کسود گردون را
 ای مانده چون حین بدل گردون چون بی بری حقایق بیرون را
 دل از حرد موحد کل بسته است حاک فسرده و گل مسخون را
 رستن زحاک تیر ککا باشد ترکیبی از عناصر معجون را
 کسی ره دهد در صف علیین حمی نه سلسحین مسجون را
 از علت العلیل چه خسر باشد معلول فوق و علت مادون را
 مریخ اگر نشید ما ناهید

(۱) کالیوه - دیوانه (۲) رهون - دانه (۳) مشون - انباشته

(۴) آهون - رجه و سوراخ (۵) کانون - طرز و قاعده

(۶) رحی و طاحون - سبک آسپا

وان زهره گری فضایل روحی
تیرا از ثبو شد از ماه افسانه
کیوان به تیرا گری سگر دگر
ما از ز نور خویش مدی تان
ور مهر نور و حیه حق دبدی
ای خواجهری خدای گرا و خلق
دیانت دین ترا طلبد زی او
جانی برو که بر دروی خورشید
آرا عجو که نه امزش او بارد
گیرم که چهره دررد کنی چندانک
زرچو به چیست خود چه بود ریون
ز نیر خود چه باشدی ای ناز
تادر درون دیده و دل داری
آلایشی است در تو که دامت
مشکن طلسم روح مکرم را
آسوده کن خیال گرامی را
سیار خسته مادی و با بسا
گر رستمی برور و فریدوی
سیمرغ سود عاقله رستم را
رو سجده کن به نارنگی روش
رو تکیه کن قائمه ای محکم
از گلر جان عصر عب مسان

دانه لجا نواز د قانون را
با خامه گی طراز افسون را
چین افکند عذار شبه گون را
هر ماه نو کردی عرجون (۱) را
نور و حتی فروزانت کانون را
ز جبر در گسل دل مجنون را
بشتاب و هل جماعت مدیون را
حاضع شده است یوشع بن نون را
ماهی بکام پیکر ذوالنون را
زرچو بر اسمانی وز ریون (۲) را
آنجا که سگری زرمغزوں را
در خاک دیده پنهان قارون را
دیو پلید و اهرمن دون را
خواهد پلید کردن جیحون را
نگشای دیده آن دل مفتون را
پا کیره کن و ثاق همایون را
بیدار باش و پنا اکسون را
بر خود منار و مسگر کایدون را
بر مایه (۳) بود دایه فریدون را
پس بر فروز چهره گلگون را
پس بر فراز قامت موزوں را
فرموش کن عصارة اعیون را

(۱) عرجون - حوشه حرما
که بریدون را شیر میداد
(۲) در ریون - در درنک (۳) بر مایه - گلاری

پیراهه است و دیو و دده زنیار
 دامان خاصه تکف آرانگه
 هر گر کجا توانی قائم داشت
 در احتیاج خصم فرو ماسدی
 در صخره ککی کیسه با کردی
 نوح این سخن سام همی میگفت
 کاین جاز رهین حکمت و فضلستی
 هرگز مدار منت از این مردم
 این از شوخکن (۲) کندت جامه
 سوگند میخورم که در این گیتی
 حر حواحه من آنکه ندارد چرخ
 فرخ ظلم سلطه ککز دانش
 من حواحگان شناخته ام افروز
 خواستم کتاب دولت سامانی
 بکتن نیافتم که همبالتی
 فصلش نوشته دهر آنکلیون
 کلکش که حادثی رحمت را
 آلوده باعیر طررد را
 رانصاف بیماری که خدا داد است
 گر برخلاف مصلحتش قاسون

بی رهنمای مسپر هاسون را
 از کف بهل چراوچه و چون را
 بی متکا عمود فرستون (۱) را
 موسی اگر نبود هارون را
 عیسی اگر خواندی شمعون را
 روزی که ساخت سوق ثعالبون را
 بستان بها و در ده مرهون را
 زیرا که خوار بینی ممنون را
 رو از قناعت آور صابون را
 کس نیست رسته منت گردون را
 از طوق طاعتش در بیرون را
 بگشوده نامه خواندمضمون را
 اما از او نیافتم افروز را
 و آل سکتکین و فریقون را
 این صاحب خجسته میمون را
 هم نامه های هرمس و سنون (۳) را
 تبش که نایستی طاعون را
 بالوده از حریر طرحون (۴) را
 این مقدر عمید همایون را
 احراء شود گرید قانون را

(۱) فرستون - پان (۲) شوخکن - چرکین (۳) سمون - نام یکی از اهل ریاست

هرمس - ستاره شمس (۴) طررد - شکر - طرحون - پدسرح عطری است که

اکون معروف بحر مرد میباشد

ای صیت اجتنام تو بگرفته
 عموی است در سرشت ترا کان عضو
 قدس است در نهاد ترا کان قدس
 خودی است در وجود ترا کان جود
 خودت کم از شعر شمرده مسام
 دست سحاب برد گفت مساند
 عمرو ریدی از بگرد تیغت
 من مقله بر سقا گشت ارحان
 عبد الحمید یحیی آموزد
 باچون توئی اقیاس کجا شاید
 دانا چگونه ماند نادان را
 رنگ گهر به بینی خارا را
 میرا بعد حجت صدف طبعم
 من بیستم ازان شعرا گایشان
 در مدح هر خیس فرو خوانند
 وز هر طبعی تمیزی مر مردان
 به ران عروسیان که هر رکنی
 نه ران مرانیان که برایشان حق
 بل مباح تو باشم و نستام
 از لب پدید آرم معجر را
 پیشی ترا دره غزل نغم
 درشش جبهه جزیره مسکون را
 بر عم خود نبودی مامون را
 بی شک نبوده زاده مظعون (۱) را
 هرگز نبوده احمد طولون (۲) را
 چه زنده رود در او چه جیحون را
 مصدوقه ثلث و تسعوت را
 صمصام را به خشد و والون را (۳)
 آن خامه سیاه شبه گون را
 از سهم و قوس تو الف و یون را
 این خواجگان بی هنر دوز را
 رایج کجا نماید مغفوت را
 طعم رطب ناشد زیتون را
 راه است این انالی مکنون را
 قائد شوند زمره غارون را
 شعری دو ناماست و موزون را
 مدح آنچار گسد که جانون را
 بست دهند مطوی و محجون را
 فرموده والدین برائون را
 در درگاه بو اصر ارغون را
 وز جامه فاش سارم افسون را
 بوصر کی سوازد قانون را

(۱) عیان بر مطوی - اول شخص اصحابه است که در مدحه مرد (۲) احمد طولون - در عصر معرانه ران مصر و دمشق بوده (۳) دوالون - نام شمشیرت در عرب

روئینه شعر گویم در مدحت
روئین تن است زاده کتابون را
تا آب ماه بگذرد و ایلول
تشرین فراز بینی و کتابون را
خسواند دو جفا فرشته یزدانی
دو سوره برز گفته بیچون را
برطلعت تو سوره ککوثر را
بر دشمن تو سوره ماعون را

﴿قصیده﴾

﴿در انکوشش یکی از علمای عراق﴾

﴿وشکایت از او بظلم السلطان و قهرمان میرزای صادم الدوله﴾

شها بین عمل عالم مکرم را
بین جناب شریعتمدار اعظم را
ردا بود که باسلام گوید الملم
هر آنکه بدگرد این معنی مسلم را
اگر نبود خود این پیشوای برصیصا
که بود رنده کند استخوان مسلم را
رسائه که نوشته است دوش میخواندم
مگر که احذکنم حکمهای محکم را
بهر خطیش بدیدم هزار گونه خطا
درون هر رقی صد هزار ارقم را
یکی صحفه اول نوشته بد که حرام
ماح شد بمریدان اگر چه شامم را
نوشته بود سطر دوم علی الاحوط
توان وقت ضرورت بیوحت محرم را
دیگر حصرت معنی ضرورت است لواط
علی الخصوص شب عاشر محرم را
دیگر نوشته که مال یتیم اگر پی
بلع و هیچ میفکن بر اروان حم را
رنودن بر و میش از میان مهر آناد
عبمت است که در چهار یا دو چه کم را
دگر نوشته که گشته است تاره رحم دام
طیب گفته تلاحش چهار مرهم را
یکی زحان حسن آب و ملک مهر آناد
چنان برم که گرفتم حصار حاتم (۱) را
دم بطشت طلا حون حلق یحیی را
بریزم و مهر اسم تف جهنم را
موم هرق علی صورت آچنان نرم
که آشکار کنم کار اس ملحم را
چهارم آنکه چوا حکام فلسفی خواندم
باید آنکه مکذب شوم برعم را

(۱) مهر آناد و حصار حاتم - نام دوقریه است .

شنیدم این حکمی دوش نامریدان گفت
 خدای راز عناصر همی قیاس کنید
 برو خدمت (ما نکجی) امحوس برس
 شما مدر سریر تو داد خویش آرام
 مگر تو دیده اسفند یاریش نکسی
 خدایرا ملکا حرم خانه زاد چه بود
 سلیل شیر خدایم چه کرده ام که چو صید
 راستهای فرونی که دارد این ملحد
 شیده بودم اهریمن از طریق حسد
 کنون ندیدم نرفشت این سبه طلعت
 بسا شباه بدرگاه صاوم الدولعه
 ایا شهی که ظیورت ندیده دیده دهر
 قهر خویش نگو تا ز مهر زنده کند
 ترا تاج و به تخت و نکیس شه سو کند
 کر آتش دم شمشیر تیر خود ای شه
 فروکش از دل سحتش در حث نحو ترا
 شکر آنکه خداداد بر تو افسر و گفت
 اگر محرب دین را رها کسی فردا
 سم وکیل ز شاهان شرع یبعمس
 باعتقاد من از عدل شه همی ترسد
 گر از موم حسام تو بودش اندیشه
 نمی فرود من مالیات ملکی خود
 نمی گشود سرناز شه طریق فرار
 کسی نمیشدستی سوی دارالکسر

چرا بود کنید این خدای مبهوم را
 که منصر است مؤثر جمیع عالم را
 اگر بخواهی قلید حی اعلم را
 صولت تو نمایم علاج این غم را
 و گرنه بشکند این صدهزار درستم را
 که ریخت ساقی گردون بهامش این سم را
 من گذاشته قهر تو این معلم را
 چو اژدها به نفس خشک میکنیم را
 چلد رفت و فرینده گشت آدم را
 مهین جناب حلالتمآب صاوم را
 زیش برد سی باطل مجسم را
 مگر چرخ چهارم مسیح مریم را
 بی نوشتن این قصه این اعثم را
 که شکستند و روح حمت گی و حم را
 بخاندان وی افکن ساطع ماتم را
 برون کن از سر و مغزش غرور در هم را
 حمایتی کن شرع رسول خاتم را
 چه عذر داری پیشبر مسکرم را
 که راصید ز شامه اش فرو کشی بم (۱) را
 کسی که خوف ندارد خدای عالم را
 نمی شکست بهم شامه های خرم را
 نمی رود رباحن شکار صیعم را
 نمی نمود چنین کارهای اعظم را
 کسی نمی دید اطریشی معمم را

بیماری‌ها در کتب طب سنتی

از بواسیر و بواسیر نیز دردی نیست
 پدید آید حبه این خود که مشاطه حسنی
 وای بر آنکه بروزی نوبه بارش جراح
 بود . خود شکر است که می‌تواند دهد
 بر در . . بواسیری صابون چوب
 گرا رازش بود از حر و سرا یل اکسون
 تکمهای عکس مقدماتش از نگشا یسد
 چون جرح آورد از سور درون قمل خویش
 هر زمان گونی در مقصده (۱) او بشوید
 میتوان حاله دلائل یافت از درون پشت
 لوحه . . گر بر در . . بش آورند
 هم بوتامون گر درد برش جای دهد
 ریش در ن بودن شعله بر آید رخگر
 مرد وارون شده بر اسود چاره حر آن
 وارود را مویت چو بک شمشیر
 مرهم از حاون خوید بدل حبه منام
 گر شی درد بواسیر گزینی محزون
 دوش با پیری گر درد بواسیر سور
 گعتم ای حسته درین درد منه ارکب خویش
 و در آریان شود چاره و تدبیر نگیر
 گشت خامش که بواسیر چو رد حیمه
 نشود درمان از آئین و پرد (۳) و شیاف
 هم اویس پیش حکیمان محرب گفتند

که کد حبه‌های و برآمده روح گلگون را
 کرده آینه دیدار طیمان . . را
 بد نگشود و باصلاح قلم رد خون را
 از پدیرائی . . دسکلان خون را
 سگیا بر من کند زیند و کف صابون را
 خار داد حر و پیکان شمره اکسون را
 سوری یسد هر پویه پیمان لون را
 حوی خون در صور آن آرد صد طاحون را
 مارهایی که بگیرد بدم امون را
 که ره را بدرون هست زهی پیروی را
 برود تیری و زیاد دهد قابون را
 پخته در صحنی یسد حوضه او طمبون را
 روز برگا وقت ناله بود گزوفون را
 (که کد تیری حبت و فاک وارون را
 (بوک شد آری وارون چو کردی . . ن را
 آنکه از حرره خود رحم ردی خاتون را
 شور لیلی شدی از یاد سر معجون را
 ناله منکرد و هم بر حبت بدامان خون را
 بوره (۲) و ک و شرانسو عرق و امون را
 ریش معد الحکما یا ریح هرون را
 چشم و رحم آورد از طمه روح طاعون را
 سی اثر یاسی در چاره او معجون را
 درد است که عاجز کند اطلاقون را

(۱) قنقه - حلقه در (۲) بوره - شراسی که از آرد مرغ وارون و حر بسیار
 (۳) پرد - تل‌ها که بر روی حامه پشمیه و اریشم پیدا شود و آنچه سوان
 شود برگیرد.

قطعه

ذیل تصویر خود در مدح نقی نقاش نوشته :

جدا همتی که نمود آشکارا
 میرزین العادین قاش ایران
 آنکه کلکش ناسخ ارژنگ مانی
 گرعصارا اژدها کرده است موسی
 مذگاف حضرت قاش باشی
 رستاره حط و برگردون سطراره
 گوئی پرگار اورا دیده گردون
 حامه اش بر آب اگر قشقی فشانده
 حصم اگر آغار فرعونی نداید
 صفحه آراست از خوبی و پیاکی
 نقش من بروی چنان نمود ثابت
 صورت این بنده را سگاش نوعی
 رغنم مشائی و اشراقی گمانم
 الحق از کلک متیش داد حای
 گر ندای کیستم مشوک گویم
 نام میمون محمد صادق آمد
 در حقیقت گرتوادم بار خواهی
 مسکنم داین شدارملک فراهان
 گاه میلادم شب نیمه محرم
 راده قائم مقام لیک باشد
 تارقم زد کلک قاش حجه
 خامه بر تاریخ تصویرش رقم زد

میرخضر آساز کلک چون مسبحا
 کش همی خوانند مردم میر آقا
 وانکه قشش بر شکسته تنگلو شاشا (۱)
 ور ز آب و گل بسازد مرغ عیا
 کلک بی جاش کند صدمرده احیا
 برنهد تاراستی سازد هویدا
 اقتباس از وی نموده شکل جورا
 نت گردد قش چون مرسلک خارا
 لک موئیش بر آید چون چلبیا
 روشن و دلکش چو صدف طاق میا
 کاندر اورنگ چهارم رنگ صفا
 که شرافت یافت آن صورت نمعا
 کاید این صورت مقدم بر هبولا
 برتن بی حاتم آن فرخنده مولا
 نام خود نسبت اجداد و آبا
 بن حسین بن محمد صادق اما
 شد احمد سبط حیدر نعل زهرا
 مولدم در کاروان ارملک شرا
 کوکم: مس است و طالع برج جورا
 خامه ام قائم مقام کلک قسطا
 بر ورق این نقشه میمون والا
 قش نقاشی نمود این صمغ زبیر ۱۳۰۲

(۱) نگلو شاشا - دفتر نقاشی لوشای نقاش رومی است

نیر دولت و دین در کنف ظل خدا روشی یافته از پرتو خورشید بفا
 صورت خویش فرستاد بدو شه یعنی اندرین ملک توئی آینه صورت ما

﴿﴿﴿ قطعه ﴾﴾﴾

﴿﴿﴿ این قطعه ماخوژ از قصاید قدیم اوست ﴾﴾﴾

﴿﴿﴿ واصل قصیده بدست نیامد ﴾﴾﴾

کاشکی بودی مرا طای چه قلم در حروش کاشکی بودی مرا فکری چه مپو باصدا
 حاتم از ارض طرائش نا محیط آسمان نامه از خط عرضش تا محیط استوا
 نامردم ذات پاکت ز اعمی در خورد قدر تا سرورم مدحتش آن سان که باستی روا

﴿﴿﴿ قطعه ﴾﴾﴾

فرا موشم نشد بندی که میگفت پور خویش پیری در بخارا
 که گرد کار خود حدش کند مرد توان سفتی سورن گسوه خارا

﴿﴿﴿ قطعه ﴾﴾﴾

جان پرور ای که ما گلگوی رسی شرک موی تاحت کردی هر سودا مرکب شدیر را
 گرتو پروری و داری گنج باد آور بدست بده مرادم که بیم پرور را

﴿﴿﴿ قطعه ﴾﴾﴾

زهی فدت چو اجل طور سیما بدانش اوستاد پور سیما
 سرد بهر شار سار گاهت فشانند لحم دری چرخ میسا
 حدودان تو گولاند و کوران اریرا خود تو دانائی و بیسا
 قصا لریر دارد دشمنت را ز خون دیده و فل جام میسا
 فیخذ لهم و ینصر کم علیهم ویشف صدور قوم مؤمنینا

در وصف

نقل از روزنامه ادب ستالی سوم شماره سوم صفحه بیست و چهارم

ملک تهر است سگام که از روز اول اوله آبها پشکار است رفاعت پهلوا
 ماگوارتم بر سر حوان حکمان رائکه اندر حوان خود آماده بارم سرکا
 و است گفتارم بری معی سب دارم دلیل بیک همایم درین دعوی حسب دارم گوا

رباعیات

گر آب شود منجمد اندر گرما و در لاله دمد بیستان در سرما
 گر صر شود حظل و شکر حرما عیرت دمد از عروق فر . . ما

رباعی

زان پیش که بر شانه گذاری دم را بستنی دم افی و دم کز دم را
 چشمت نرند ای همدانی که چه خوب خردی و پوست کندی ای مرد مرا

رباعی در شکایت از واسگون

فریاد ز دور چرخ نیلی گونا از سکه نشستم در این واسگونا
 شد ر آمد و شد یزی ما وارونا وا ویلا وا مصیبتا وا . . نا

رباعی

خطاب بیدر نامی فرماید

بر خار و روح نقاب مشکین ندرا درش که از آن روح مهویه گسندرا
 و حوی و ما ندیم از حوی خود شایسته و بر و حوی کی این ندرا



(حرف باء)

قصیده

در ستایش بیطرفی ایران هنگام جنگ عمومی

وتکوهش همسایگان جنوبی و شمالی فرماید :

همتی ای ناخدا کرم کن و دریاب	کشتی ما را که او قناده بگردان
نه جبر ارساحل و نه راه سقصد	به اثر اذنور آفتاب وز مهتاب
موحی پهن و درازوی سرو پایان	بحری ژرف و عمیق وی بر و بیاب
کشتی در ورطه و مسافر حیران	دریا بر حوش و ناخدا شده در حواب
ای کرم اینزدی مدد کن و برهان	ای نفس شرطه مردمی کن و مشتاق
بگست که فریاد ما رسد مگر ارضیب	چاره پدید آورد مسب اسباب
بخت گیرد رما چنان که تو گوئی	باو کی از چله کمان شده پرتاب
پیر فقیر علیل در سكرات است	آز (۱) آرد همی بز شکش و حلاب
ببهردانی زمامدار مهامد	کایچ بگردند هرق دوع و دوشاب
طرفه گروهی که از رموز تعصب	هیچ ندانسد حر تعدد اعصاب
کار جهان را چگونه سجد آبلو	تا کمر اندر خریدند در خر و سنجاب
زخم سی خورده بر کعب و نرائ (۲)	در طلب صحت کواعب و انرا (۳)
هشته زمام عمل بدست احاف	خواستہ سیم دعل نهای زرباب
تا که چنین المهان عوامل امرد	چرخ عمل را شکسته بیی دولاب
جمع ویران ز صدر تاصب ایوان	حوق و کیلان رباب تان محراب
یکسره رشت و پلید و حابه فروشد	ویخته اردیده شرم و رفته زرخ آب

(۱) آرن - طرف مسین برک سرپوش دار که اطای قدیم بیمار را در آن خوانا بیده و سرش

را بیرون گذاشته آب گرم و دوا در آن میریخته اند (۲) رائب - استخوانهای سینه

(۳) کواعب - دوشیره جو برو ارباب - در شیره همراہ

دیدم و قوسین جدا ساخته از قاب
 خود را پنداشته معلم فساراب
 وقف مراجع نموده در پی العاب
 کرده نگو نام زشت خویش بالقاب
 در رخ زشتان بفازه وبسپیداب
 فاتحه ماید دمید بر همه اجزاب
 بیطرفی چیست جز نمودن در خواب
 آنکه مدریا در او فتاده بخرقاب
 در جریان خز بدستیاری اسباب
 سیم تناید اگر نباشد مصراب
 مرد چو باشد معلم ماهر و تقاب
 پرده گردون درد نور سطر لای
 تاش فراهم کند مهیمن و هاب
 تانثوی در شمار جاهل و کذاب
 زود شود شرمگیر و نادم و تواب
 آتش پنداشد صکر مک شتاب
 هشته سالای آن حشایش واعشاب
 زین سو آسوشدی چو قطره سیمآب
 از زیر شاخسار و زین اسراب (۱)
 تش دریدند از محالت و ایاب
 بیطرفی کرد بهر خویشش ایجاب

قوس صعود و نزول را پس جلوان
 تن زربا - قره از فریب قوی حال
 کام پر است از لعاب ارقم و اوقات
 باطن بدرا ~~ببین~~ ظاهر یوشند
 ایحیی حسن مستعار نیاید -
 چون قهارا لرائه نیست ز افعال
 گفت یکی بیطرف چرا شده ایران
 گفتمش ای بیحر دجگونه کند جنک
 ایزد یکتا نحو است کار جهان را
 آب جوشد اگر تاشد آتش
 علم است اسباب کار مرد ازیرا
 بی حوادث برد ز جدول تهویم
 علم نداری سب ز فضل خداجوی
 جاهل و کذاب را مشو پی تعلیم
 هر که تعلیم جاهلان کند آهنگ
 قصه بوزینگان شود که شب تار
 مشتی اراں ریختند درین کابون
 هر چه دیدند مشتعل شد اما
 مرغ سبک مغز را فضول کشاید
 خواست تعلیم آن گروه گر آید
 دید چو ایران حروب بین ملل را

بیطرفی نجات زانکه در طرفیت
 سیرت اصحاب گفته یا سره تا بود
 باید در جنگ تیغ حیدر و صحرار
 پیچیده ما از عمر نیافته فرتور (۱)
 عاجز و بر گشته صحت و خوار و رو نیم
 بیطرفی طرفه گابنی است اگر خصم
 بیطرفان را نسکو ناشد آزار
 از کتب ماستان حدیث شگرفی
 کنز پی خون کلب پور ریعہ
 حسک در افناد در میان قائل
 تغلب و بکر آنچه ان شدند که گفتی
 حارث عباد قیس ثعلبه در حسک
 گفت (تجنبت و ائلا لیثیقوا
 زانکه مرا هر دو حزب و هر دو قبیله
 تا پس روی حیر شد سوی صحرا
 دیدم مهلهل و راز دور و وجود گفت
 بیشتر آمد سوال کرد و نامش
 گفت منستم بحیر و راده حارث
 خالم باشد کلب و بر مهلهل
 گفت تو هر زنده حواهر می و من

اسلحه بایست و مال باید و نصیب
 مال ز کسب گرفته است و اسلحه نایاب
 باید در جنگ رای عمر خطاب
 برد ما از عای بتافته فرتاب (۲)
 ویلی ما لثری و رب الارباب
 سحت پیچید بر او سگونه لابلاب (۳)
 بیطرفان را روا باشد ارباب (۴)
 گفته مخردی مرا معلم کتاب
 مدت چهل سال فته بود در اعراب
 حیرت شد از شور و شر مشاعر و اناب
 کس نشناسد رؤس قوم ز اذتاب
 بیطرفی اختیار کرد ز هر باب
 حرب نجستم کساره کردم از احراب
 زاده ارحام بود و تحمه اصلاب
 خواست بر در حظیرت هیرم و اعشاب
 سحت شبیه کلب شیع شد این شاپ
 وز نسش در کمال حیرت و اعجاب
 مادرم ام الاغر سلاله اطیاب
 پاک مانسام و شریف ما حساب
 حال تو ام لیک حای فرجه و ترحاب (۵)

(۱) فرتور - عکس (۲) فرتاب - مرد دروشی

(۳) لابلاب - گیاهی است که در حث پیچیده و آرا میسکاید (۴) ارباب - ترسایدن

(۵) ترحاب - گشایش

خون تو باید بخلک ریزم ازیرا
 گفت بحیرای گزیده حال مگر حشم
 خون مرا بیکه مرید و بیندیش
 چو پدرم بیطرف شده است و گرامیت
 گوش بداد اینسخ مهلهل و باتیغ
 چون خسر قتل وی رسید بحارث
 دید که مامش گهر رحرع فشانده
 گفت مکن گریه در مصیبت فرزند
 شادزی ایرون که خون تازه حوات
 کفو کلب او است در زمانه و قتلش
 ام الاعر ناله را سیه کوره زد
 اریس چندی شنید حارث عباد
 من نه بخون کلب گشته ام او را
 سد نعال کلب خون وی آمد
 حارث بیچاره را چنانکه تودایی
 گفت نام الاعر که در عم فرزند
 رانکه بشع (۱) کلب کس هر و شد
 بیطرفی حواتم سکر و تلعب
 بیطرفی قص کرده عدر مهلهل
 اینسجنان گفت و شد سوار نعامه (۲)
 تیغ تلعب چنان نهاد که گفنی
 حارث برادر درین قصیه معص

را ده بگری و زان قبیله مرتاب
 میبسی سوی قتل من هله مشتاب
 قصه رستم نبوش و کشتن سهراب
 بیطرف اندر همه شرایع و آداب
 گرد سرش در زمین مادیه پرتاب
 ازغم فرزند بی روان شد و بی تاب
 پرده گل را همیدریده بخصاب
 مر گل سوری مرید گوهر خوشاب
 صلح در افکند در قبائل اعراب
 فتنه بیدار را گشاند در خواب
 بیل نشست از قمیص و صدره و حجاب
 گفته مهلهل درون محمم اصحاب
 کس ندهد گل حزار و سپیم سیحاب
 هست چو بشمر ذبیحه انصاب
 ایخسر از سر برود هوش و زدلت تاب
 چانکوزن ای دختر ربیعہ ناثواب
 آنکه مرا و را تو مادری و مش باب
 تانه شام ز خون معرکه سیلاب
 وه که در ایندوره مردمی شده نایاب
 و آمدش از پی دوان عشایر و احباب
 تالیان کوسپد و او شده قضاب
 ژرف بیدیش و سر مسئله در باب

(۱) شع - ند بلین (۲) نعامه - اسم است حارثی عباد است

جنگ و جدل در میان ژرمن و انقلاب
شاخ وفا را سوستان خرد آب
روخ ماسته اند یگسره ابواب
گشته ازین خون زمین معرکه سیراب
کار ز ایجار بر کشد سوی اطباب
مقر تازد رو کرو قسوره از عاب
دود بر آید ز مرغزار مرعاب (۲)
سرها غلطینه بر تراب چو ططاب
سگ یاگان شکسته گردن اعقاب
حاکم ار خون چه در تموز و چه در آب

بهر طرف بگرو طلب آمده امروز
دولت ایران ز جوی بیطرفی داد
لبیک حرقات سغله بیطرفی را
خون جوانان ما بشع کلیب است
هیچ نرسد عدو از آنکه سرانجام
چرخ شود نیر و خلق خیر و چو با حشم
آتش بارد ز شاخسار مروین (۱)
قدما بیی زغم خمیده چو چوگان
خار بزرگان گروه دامن حر دان
روزیه گون چه در ایار و چه بیسان

تقصید:

هنه ما نشانها فی قرمسین و امدح بیها الامیر (۳) ایده الله

واهنه بعید الفطر ۱۳۱۲

چراغان کرد گردوی حیمه شب
بگردن عقد لولوی منقب
برندی نیلکون یگسر مذهب
که از مشکین طباستی مطب
مشکین لوح سطری چند معرب
رگوهر های گوناگون لبالب
شهب تارنده چون اسباب اشهب
یکی چون پیل رفتارش مورب

نمار شام کنز قندیل ککوب
فرو بستند گوئی نو عروسان
و یا گسترده بر طاقی عمدا
و یا چون حیمه نامیج زرین
و یا با ککک زرین بر نشسته
و یا پیروره گون طشتی است و ارو
فلک کحرو سان پیل شطرنج
یکی چون اسد راهش از چپ و راست

(۱) مروین - مرورود و شهر مرو
(۲) مرعاب - رودخانه مرو شاهجهان
(۳) مقصود امیر نظام گروسی است و قرمسین معرب کرمانشاه است

مجربه همچو شیرین جوی فرهاد
 نریا همچو انگور از بر تانک
 نمودی فرقدان دو شمع کافور
 فرو کوبیده «عذرا» از «ربانی»
 در حشمان «هقعه» ریستان حوزا
 یکی چون گوهر اندر تاج زرین
 مات العش تاناب از مر قطب
 رگوه بیستون بر شد «شاهنگ»
 «طین» بگرفت در بطن الحمل جای
 «عواند» مرتب «تین» هویدا
 «سعود» آورده اندر «احیه» رحمت
 همی تایید «عین الثور» از چرخ
 صحن «بهرام» چون شمشیر حیدر
 نکرسی «ذات کرسی» چون بر اورنگ
 گروه «سعد داج» دشه بر کف
 چنان حیا گران در نزم ناهید
 همی او رخت بار از چهره بر حبس
 همی بر کند کیوان موی سلت
 نیاری حیا استند گوئی
 «طلیم» از «سهم رومی» خسته چوان
 چو ملاحان سهیل از جانب قطب
 ستاده بر هر از تخت «حار»

ز گوه بیستون گرهیده بطن (۱)
 قضای بچرخ چون باشی معذب
 صحنی از عبود باش مطیب
 دو زرین میخ بر سیمینه حورم
 فروزان «شوله» بردنبال عقرب
 یکی چون آتش اندر نوک منقب
 چو شاگردان بر استاد مستحب
 چو از چشاه مقعع ماه نقشب
 چنان کاندرو جوار خویش ثعلب
 چنان چون نرها (۲) بر جلد احرب
 خیامش را «سماک الارض» مضرب
 چنان طرف سپه چشمان ایرب
 «دویگر» چون دو نیم اعضای مر حب
 صبه دختر حی بن اخطب
 چو اندر جنگ خوزستان مهلب
 گروه چنگ در گف نای بر لب
 چنان زیبا نگاری خسه از تب
 چو پیری دردمند ار داء ثعلب
 بهنگام حمسار اندر محصب
 شتر مرعی ز بیحکامی مشعب
 بدریای جنوب افکنده مرکب
 نشسته در «کمار نهر» ارب

«عمیضا» در سر شک دیدہ مضموز
 ہمی در شورش آمد «کلب احمر»
 ہویدا شد ہلال ماہ شوال
 ویا در گاشی از پیروزہ قدیل
 ویا چون کشتی در ناف دریا
 ویا زیبا نگاری نیلگون رخت
 مکرم ماند بر جای مبارک
 مہ من آن غزال عنبرین خال
 پی دیدار مہ شد بر سر ہمام
 ہلال عید را دید از من چرخ
 ویا خود مشرہ سیمین پر از می
 چومہ را دید آن تابندہ خورشید
 بشکر میر از لب شکر افشاند

«ہور» از واہ شریانہبتہ مہربا
 چو بر ما قہ حمیرا کلب حوثب
 چو زریں مشعلی در شام غیب (۱)
 ویا بر شاخی از بیحادہ اخطب (۲)
 ویا چون حلقہ در حوق سبب (۳)
 زرین وسہ ارویش محضب
 معظم را بد دیال مر جب
 ت من آن نگار سیم غنم
 چو اندر کرسی تدویر ککوک
 چو پیری گوژ مر طاقی محذب
 بدست ساقی یاسکیزہ مشرب
 زمین بوسید من میر مہذب
 پس این مطلع سرود از شکر برب

(مطلع دوم)

کہ میرا گوئیا راندند امشب
 از یرامہ بو بر بلگون طاق
 تاند از رخت سیمیہ خورشید
 زحشش طعت از اقبال قرہ
 حطامات نا خداوندی است توأم
 ہم از گفتار عجاجی (۴) نو اعلیٰ

وشاقات بام چرخ مرصک
 بود چون سل زر رسم اشہب
 یارد از کفت زریہ ککوک
 رداش روت ارفرہنگ قالب
 روات با خردمندی مرصک
 ہم از شمشیر ججاجی تو اہیب

(۱) غیب - تاریک (۲) اخطب - مرغ سر رنگ و ہما و شاہن .

(۳) سبب - بیان (۴) عجاج - شاعر معروف عرب

هم از کعب بن عامه باشی اسخی
 نبرد حق چنانستی مکررم
 که پیش مرتضی عمار و میثم
 نه چرخ و مهر چون قدرت معلی
 بمیرانی طمع در خود لایمه (۱)
 ببالت کسب کردی از عم و خال
 ستاره یست در نور ارتو اصفی
 تو در مردی در این آفاق فردی
 مرا شکر تو باشد نیش و آیین
 هم آم پیشه در هر سال و هر ماه
 اگر رانم حز آن باشم خطاکار
 چو از فر تو چشم حایه و دولت
 چو از هنگام خریدی نابدین روز
 چو در تریف ما بر لیس شاهم
 هم ایسک بایدم کوی تو ملجا
 مرا پذیر و گداز آسمارا
 فخر ندیدمکم من لا یکنذب
 من آن آمیژه (۲) کویستم که در شعر
 مدیحت گسترم در حور معدوح
 بدستم حایه چون ثعبان موسی است
 که در مدح تو شعر من در این عصر
 هم از بخریه عمر و بن کلثوم

هم از سبحان وائل هستی اسخطب
 بار شه چنانستی مقرب
 که پیش مصطفی سلمان و جندب
 نه عود و مشک چون حلقه مطیب
 بر آری تخم از از جان اشعب
 اصالت ارث بردی از ام و اب
 فرشته نیست در ذات از تو انجب
 بلی و الراقصات الی المحصب
 مرامدح تو آمد دین و مذهب
 هم اینم شیوه در هر روز و هر شب
 اگر خواهم حز این گردم معاقب
 چو از فضل تو دارم نام و منصب
 ترا چون نداده بود دستم نموک
 بعیر شاعرانست کردی ماقب
 هم اکنون باشم بار تو مأرب
 که ممنوع است مرا بعد ز اقرب
 و خیر جلیسکم من لم یجرب
 بیارم گفت لفظی سامرت
 سخن گویم به جبار معاطب
 که ولی مدبراً عالم یعقب
 حداداند که و تر گشت و اعجب
 هم از زحریه عمر بن تولب (۳)

(۱) برد لایمه، اشعب - اسم دو کس معروف قطع است در عرب (۲) آمیژه - موروث

(۳) عمرو بن کلثوم ثعلبی و عمر بن تولب - دو شاعر معروف عصر جاهلیت

هم از یتیمی که بن قیس الرقیبات
 که چون گفتار ابلغ بود و اصدق
 بهر حال شاعر از تصحیح کذب بیند
 چو مدح میرخواند کس در ایوان
 امیرا این سحفده اناز که شلرت
 در بار تو می بیند مقصد
 همه هستند با طبعی مصفا
 نه حساسند و بشارند لکن
 تو دانی شعر گفتن مردمان را
 هنر در من چو روغن مانده در شبر
 به یزدان سپارم ز آنکه دانم
 فان غداً لناظره قریب
 شاید درس عشق آمیختن از منت
 ابا اینگونه دعویها که کردم
 نه شاعر ناشد آن کاندز قوافی
 ز اثرم فرق باید کرد انتم
 چرا اندر معاظنتن شود عقل
 نه هر کس را ویستی حادیتی (۲)
 دستایر و بی ایسر دو شرد
 نه ناگفتار احمد (ص) مرد عشی (۳)
 نه چون شمس الصبحی شد مهر پرچم

(۱) عقل و حب - مانند لغات دویبت یش از اصطلاحات علم عروضد

(۲) حادی - حدی حوان رای شتر (۳) عشی - کوند

نماید شکل انسان نیز بیروح (۱)
 جهان را نیست اوصاعی منظم
 اگر بودی بودی شام من تار
 مرا نه اغسر اندر سر نه دستار
 فلک شوره تار آرد بسر طاف
 اگر نه هست منشار این مجره
 چرا برد تم با ناب منشار
 سپهر احدب از رشکی که دارد
 زخونم نسر طائر گشت سیر آب
 یکی درد بجم با نوک منقار
 بنخت ذات گوسی خون من ریخت
 بگردد بر سرم چون آسیا قطب
 را بوحا بر امیدم قطع شد زامک
 غم و سوگند بر خوانم محالس
 مرا کردند گفتمی میهمانی
 دلم چون زلم مشوق است در تاب
 یکی پاسته در زنجیر اندوه
 یکی جامی است از غم گشته لریز
 یکی از گردش دورات مشوش
 جهان بی قعر دریائی است ذخار

فروشد رنگ ز مرد لیز طحطب (۲)
 فلک را نیست سامانی مرتب
 و گریودی ندیدی روز من شب
 مرا نه موزه اندر پانه جورب
 نهد احکام را بر شاخ عقرب
 و گرنه منقبت (۳) این هفت کوب
 چرا سبید دلم با نوک منقب
 مرا چون خویش بالا کرده احدب
 قصدم شیر گردون شد مکتب (۴)
 یکی برد رگم با ایش محلب
 از آن کف الغضب آمد مخضب
 تازد بر تم چون شیر ارنب
 ندیمم گشته مرخوان امجدب (۵)
 نم و سوزنده بر حسام مصاحب
 همی بر خوان مرخان بن قناب (۶)
 تم چون جسم عشاق است در تب
 یکی دلجسته در زردان قالب
 یکی خمی است کز سم شد لبالب
 یکی از صحبت دورات معذب
 زمین بی س بیامی است سسب

(۱) بیروح - مرعی است شیبه باسان نام میل مرع (۲) طحطب - حل و دوع

(۳) منشار و منقب - آره و مته (۴) مکتب تعلیم یا تهر برای تکرار

(۵) یوحا - بان ، امجدب - طح (۶) مرخان - گزک ، سب - شیر

در این دریا نهنگاتند خونخوار
 چو مارانند در این لجه ماهی
 وفای عهد این سقف منقش
 یکی درمی آسای عهد طفلان
 پراز دیو است این گردون تاریک
 به از آفسون هراسد دیو نوح‌ر
 جواری بکشد اینت کار معجب
 ولی من رفیقون این ده و دیو
 دعای میر شد آفسون دیوان
 دعای میر چون حتم است ای حق
 بند ملکش فروں یا مالک الملک
 نظم فی قمرمین فی شهر رمضان ۱۳۱۱ و کتب فی همدان
 فی شهر ربیع المولود ۱۳۱۲ دید ناظمه - محمدصادق الحسینی

امیر الشعراء

چکامه

آغاز مشروطیت در تهنیت مجلس شورای ملی

وستایش مظفرالدین شاه مشروطه بخش

واحرار مشروطه ستان فرماید:

شاد باش ای مجلس ملی که بیم عقرب	از تو آید درد ملت را درین دوران طیب
شاد باش ای مجلس ملی که از تو چیره گشت	دست مسعد بر کلیسا نور عرفان بر صلیب
شاد باش ای مجلس ملی که ارادار تو یامت	دولت نور شاد اندر پی عهد مشیت
شاد باش ای مجلس ملی که اسد مرتورا	شرح پستیای و دولت حافظ و ملت قیاب
شاد باش ای مجلس ملی که همتی بیگراف	آسمان مهر و ماه و زهره و کف الحصیب
شاد باش ای مجلس ملی که ظلم او رو گریخت	هنجر حجاج بر یوسف از عزاله و درشت
شاد باش ای مجلس ملی که از آید تو	عاشق بیچاره شد آسوده از جور رفیق

(۱) غلب - شاید جمع غالب باشد (۲) حلب - امر می ناراز

چشم هارا روی خودی کام هارا طعم شهید
 تا تو بر پستی دیرین کشور بریند آشنا
 کس یافند زین پستیس او خود دیوان دوشکخ
 ما که مظلوم آید تا تحت شهرت و
 شوم پیدا و خود آید چنان بر دادگر
 کودکان را کس نرساند ز شکل هولناک
 معصیتی آتش نارد بر سر سکان بیت
 حاره اندر خاک مشاهد طراوت از گهر
 گولرا بود رقابت با حکیم و هوشمند
 جبرئیل کی تواند بعد از پی در برید
 کک آمد در حرامش کرکس از رفتار مادم
 نسکه مظالم را تکف نه بود مظلومان حساب
 نسکه هر مملووف گفتم او ز کین من لار کین نه
 شهریار پادگر محمود بر قومی دلیل
 شه مظفر داور گیتی حدیثو کامران
 آنکه خصمش هر کجا حدش کند گردد مصعب
 در حدود جسم تهرش همچو بار اندر حدید
 بر رعیت داد شه در مملکت و الطاف وی
 عدلان شه را کرام الکاتبین داد حساب
 ای در تحت شرع اوین فر حده مجلس حاودان
 وی سپه داران دین نادا شما را تا اند
 عقل باشد بر شما را مادر و دانش پدر
 مسجد او دیدارتان نالد چو نستان از در تحت
 نس کرامتها نمودید ای کرامت را نس
 رنجها بردید کرآن رنج شد کوفان کوه
 شکر حوی نیکان را نامقالی نس شگرف
 در فلک کرویان گردید و در فردوس خود

گرفتوها را مالک روی مغرورا نوی طیب
 تا تو بر چائی دیرین سامان نرساید هر چه
 کس نمائند بعد ازین از عدل سلطان من نصیب
 را و معویان شود بکناره پیدا بر حیب
 حالت بیمار گردد آشفتگارا بر طیب
 طاهران را کس نرزاند ر فریاد مهیب
 مخترک فحش نیارد در دل عام حصیب (۱)
 خوره اندر تاك فروشد جلالت برزیب
 سفته تواند عذارت با اصل و ما حیب
 پادشاهی کی نماید دین سپس شیخ مرید
 ظل آمد در نرم راغ افتاد از حیب
 یکه روی حسنگان ارشاد حویین شد حصیب
 نسکه هر مظلوم بر حرام آیت انور حصیب
 حسرو عادل ترجمه صکره بر مشتی کتب
 آنکه دانش مستطابنی و حلقش مستطاب
 آنکه دانش هر کجا تانش کند گردد حصیب
 در قلوب خلق مهرش همچو آب اندر قلب (۲)
 بهتر از سال هراج و خوشتر از نام حصیب
 کار این شه را امیر المؤمنین باشد حصیب
 بادامات محکم و معرفت قوی عصمت در طیب
 عون حق حیر المعین و حیط حق نعم الریب
 عدل باشد مر شمارا رانه و حکمت رسد
 مهر از گماران نارد چو سرور از عدلیب
 نس شفاعتها نمودید ای شفاعت راسیب
 کارها کردید کرآن حیره شد هوش لبه
 صحت ذات پاکتان را نایابی نس حیب
 بر ساره مؤمنان حواید و در سمر حطیب

(۱) عام حصیب - مال فراوانی عله (۲) قلب - چاه

گرمی رانید خواجه بقعه حق گوید بسی
 مردجا گوید برای وضع مدیج و رای بیک
 کردگار اندر فراز عرش و پستبر نخلد
 بر فرار نعت زورین شاه و بر افلاک ماه
 مجلس ملی ز یاد شاعران برد آید بود
 ایروان مطرح سخن ایسان سرد به آنکه گفت
 قدسیان هوست این مجلس نطق آویختند
 همچنان کاندز گلوی کودکان عودا صلیب

(شنبه ۱۷ شعبان ۱۳۲۴ در طهران)

قصیده

در هنگام ورود سپاه روس تزاری بخراسان و آذربایجان
 و پندار آویختن احرار ایران فرماید:

بامدادان جیل مرغان در چمن باعدلیب
 شورو فریاد و هوان در صحن باغ انداختند
 داستان آمد فرار از حال مدیجان که دهر
 آن کوتر گفت بدعت است آن دلداده
 گفت فمیری سعت تریں و ورگزار عاشقی است
 ساخته گستا ازین بدعت ز دامن مدبر
 گفت طوملی رین تر طفلی است کش مادر پدر
 آن چکاوک گفت لا والله که شد بدعت تر
 گفت بهر وای مردی کش ایام شام
 گفت حاصل وای بروری که وام خود محشم
 گفت دراج الله الله مرکشول است ارشود
 گفت همدرد رین تر باشد مسلمانی که دود
 عدلیش گفت خوش گفتمی ویزه کاین زمان
 حیلگی گفتمد رین مدتر نه درد است نه درد
 ایسلیمانان گرایمان رورو استان رورگار
 آیدریغا کار پیران ساحرانان او فساد

(۱) از احمد - بنی و ارجس - او بولاس مقصود است

حکم تریع صلب اندر صکت تلیشیان
 کاین صلب چاره در زیر هر بر عالمی
 از دعای توپ وار همان یدعوت شو
 سکه اردکان خود سرمایه خوردی ایفتیه
 حیده ات مهوب شد عقل او هوی مطلوب شد
 پیشوایان در دستان ما شده مفتی شدند
 ای گناب افه باطنی دست و رکش رامین
 شوله بس از پیش عقرب آچه حوس سنان
 داشتم کاسی لطیف و پرمی ارحم حیات
 حای می ره راست و رفوم اندر آن کاس لطیف
 ایحوشا دوران اصحاب رسول سامند او
 ثعبا عصر بی مروان و آن شیطان جعل
 ساد ایام بی الفاس و آن حیران راد
 بودلف قاسم چوقاصی احمد بی برنژاد
 ریب اندام حلاکت بدو میراث بی (ص)
 آل حمدان دریس آل نمن اندر عراق
 آن صلاح الدین که مرماش رحلق آورچند
 عالمان اندلس اعراسی و بس عند رب
 ساتحان آل عثمان تاحداران صمی
 شوکت اسلام از ایشان بود در گیتی پای
 ارحلب امور بافرقاییان روت آنچه کرد
 کرد ایرانی بدور وی سلب ثوب الحداد
 مک حواری ماصحابه عرب با مشرق حصم
 گریه بر اسلام دارد ماله بر اسلامک
 مشتری در آسمان حریرل در عرش برین
 گر همه چو امی که اسلام آید از حواری برین

اندری بوم صدسی تاستانی شد غریب
 حخته دارد راست پنداری جهان گفتش دریب
 پاسخ دعوات خود از ماله امن پیچیب
 سکه بر آبیات حق پدرا به سنی ایحلب
 پیکرت مطلوب شدتی ارحلب آمد طلب
 همه را نگوری که اندر هر گزی گردد ریب
وایت نصر من الله کبیر بافتح قریب
 ذات کرسی را نگر مازده مرکب الحیب
 ساختم روصی حصیب و پر گل ارحصی و طلب
 حای گل شیخ است و فیصوم (۱) اندر آن روصی حصیب
 گر شمیم گلکشان را آسمان شد بوی طاب
 چون تیه چون مهتاب معن و همان وشیب
 حصر و حیر و ظاهر فصل و کامرور و حصیب
 این بیبی شیخ اربل و او طاهر نقت
 چنرو و فیه و نگین عمانه و برد و حصیب
 در حراسان آل لبت و آل سامان حصیب
 چون گفتشان را احلب اطفال را نمود الحلب
 این ریدون این عنون و لسان الدن حطب
 مادر افشار و شاه رید و حوی مطب
 طالبان را ایشان پرشان رورو بدیباک کنت
 در عراق و شوش و اصطخر ارحم پور طلب
 حسمشان مطلوب و مطلوب ارحلب اندر طلب
 کبه مانت المقدس حاج بافرقان روست
 داندلی پر آتش و حای توان جدی روست
 مصطفی در حب الامردوس و هاتم در معدت
 حان حداک گریه را حاصل چه باشد او ادب

قصیده

کنگره آسمان در برج دلو

و مشورت صنایع افلاک درباره فرزندان خاک

شامگهی که افق گشت نهان آفتاب
 از علم لاجورد پرچم زرین گشت
 شام سه شبه که بود آخر ماه صفر
 رفته ز بعد هزار سیصدوسی و دو سال
 پرده نشیان چرخ رقص گنان آمدند
 خواجه اختر شناس رقت سحر گه سام
 منظره الشمس را با عدسیهای او
 وزن کواکب شمر دجمله میران فکر
 یافت زحل را که داشت دو منطقه بر میان
 گهتی آورده هشت محرم زرین که گشت
 چارمه مشتری بر مثل چار شمع
 دات الکری طرب چو عیسی اندر حلب
 ساخته یکسر نجوم ازلیم واررحوم
 چرخ سیه پیرهن دوخت پریدی تن
 محفل شورای چرخ ساخته در مرح دلو
 دویرو یکدیر دو سعد روشن ضمیر
 تیر در این کسراس خط دیری گروت
 زهره تا هک بنظر رابط محفل شده
 مهر در حشان تیر گشت چه داری حور
 تیر کشید ارضل دفتر سیمین وزود
 برقه زرین گروت مهر زبیلی قباب
 خیمه و حر گاه شب است نمشکین طباب
 چتر شب نیلگون تیره چو پرغراب
 از سنه هجرت احمد (ص) ختمی مآب
 بر سر بازار و کوی ییکله و بی قباب
 سینه پر از نور علم سر تهی ارخمر حواب
 کرسوی آسمان صفحه گشودار کتاب
 فاصله و قریشان کرد بدقت حساب
 ساخته ارهشت مه نور و فروع اکتساب
 مجمره زرد هشت خاموش ازالتهاب
 بر طبق لاجورد در لنگر در تاب
 پنه کماله صی پومریم ارحوم حساب
 در فلک خود هجوم بهره‌ها و ایاب
 ریخت بر او از پرن گوهر و درخوشاب
 گشته کواکب در آن گرم سوال و حواب
 زهره و برجیس و تیر پیش مه و آفتاب
 مهر در حشان رئیس ماهش نام مناب
 مشقری افکنده پهن مسند فصل الحطاب
 از زمی و اهل آرو آدمی و حالک و آب
 پیشه‌ادیکه داشت حواد صد آب و کان

گفت بظاهر زمین در نظر ما بود
 یک چو حوش سگری بست چوین بلکه هست
 آدمی اندر زمین و العجیب آیتی است
 ازستم و حور وی جان نرسد هیچ نشی
 در قلل کوهسار بلیک ار او خسته جان
 حشک و تر اندر بلادشت و در اندر عنا
 اسبی دارد زوان ساخته در زیر ران
 هر دم شکنی کند گونه این اسب را
 در ره بار بیک و سخت سار داز او نردمان
 گه شده غواصه اش در دل یم پیدر بیک
 گاه گراما می گزید بی حس صوت
 سکه آهن خاک چوسکه بر سیم وزر
 آمد از حس و رحم کره طر سوی محم
 دوره اقمارها وادی و کھسارها
 کار زمین ساخته قائم و پر داخته
 ساخته گردوبه چتر دگر گونه
 گاه چو مرع ارنشید یره زند بر هوا
 چون ز عطار ردشید نیر اعظم حدیث
 زهره بر حیس گفت گزندشیں کادمی
 ماه ساهید گفت حش بشر عاقریب
 تیر مخورشید گفت الحذر از این رقیب
 و اعصنا کادمی ندیدی آن او فساد
 باید نظاره کرد درد گران چاره کرد

گوهری از خاک و آب یال معان سر آب
 مدبجه از ادبیم مولد سکنه از تراب
 هر که در او دیده گفت هائما نشی عجیب
 بگسلند از گور پی بر کنند از شیر ناب
 در شام رود بنار نهک از او دلکباب
 بحر و بر اندر عزا جانور اندر عذاب
 برق و بخارش عنان آهن و آتش رکاب
 تاند گر گونه شکل گردد از آن کامیاب
 در شب تاریک و تار آرد از آن ماهتاب
 که شده طیاره اش سوی هوا باشتاب
 گه تلفن ساخته بهر بیان و خطاب
 فلک مسلح در آب جلوه کند چون حباب
 وزن وی رقل و حجم ساخته بکر حساب
 جدول و انهارها کرده رقم در کتاب
 پس سوی ما تاخته خاکی بی فرو آب
 گنبد و ارویه سه چرخ و طناب
 گاه چو باد از فر از جمله کسد بر سحاب
 جمله کواکب شدند در قلق و اضطراب
 سطح تو خواهند نمود مرتع خیل و دو آب
 سوی تو خواهد کشید صارمکین از قراب
 کز تو بر آرد دمار ای شه مالک رقاب
 کاید و بر ما کند بیجبری فتح باب
 و آنکه بشر پاره کرد بر دوشرم و حجاب

روی بشر هر که دیدد بویش هم گسین شنید
 تا قیامت کشید عنت و رنج و عذاب
 مهر جو این بر شفت بهره زش کرد و گشت
 س کی و کوه گیر قصه دور از صواب
 خاک طفیل من است خادم خیل من است
 غاصم ذیل من است آدم خاک انسان
 گوزمی تیره رنگ خیره سر آید بچک
 برد رمش با خدنگ بسوزمش زانها
 تیر چو این بر شنید پرده بر رخ بر کشید
 سحای تکلم ندید گشت تندی محال
 دره را فروخت چهر حواست احارت زهر
 ساحت طاق سپهر این عرف اندر رباب
 (تجدید مطلع)

کای شه والا که روی مه مالک رقاب
 ای پدر نامجوی ای ملک کامیاب
 از من و مریخ حو باقی این گم گنگو
 مسئله ارما پدرس گمشده ارما یاب
 ما زمین اقربیم آگه از این مطلبیم
 همدم وهم مشریم همسفر و هم رکاب
 گرچه زمین از تو راد و دتو یای استاد
 سحت شکست او نهاد مسئله خاک و آب
 من طمع آدمی دیده ام اندر زمی
 حس شریکه بست سیم و درش دیده ست
 سکه فرومایه است دشمن همسایه است
 خاطر آسوده را هیچ بجوید قرار
 نی دل خود نرم گردنی رگس آزر کم کرد
 درمن روزناه و گرگ هم کند پشم و پوست
 پادشاهشان بچالکسکه چو بر زر رسد
 شاهد دولت چو کرد دست در آغوشکس
 دره جو این قصه خواند مهر شو گستره
 آنچه سرودی یقین هست بصحت قورین
 آدمیان ابلهند یکسره دو رار رهد
 گر مار و پا روی مگری آنجا عیان
 شوکت کیحسروی حشمت او اسباب

مردم آن سرزمین بکسره حور و دوزخ
 از پی تسخیر ملک پا مرکاب اندرند
 در پلنیک زمین غرقه چنان کس فلک
 حال اروپا این شده است لیک بود آسیا
 چین چو یکی رنده یله رنده حرطوم و گوش
 ز این روئینه تن کرده قبا پیرهن
 کشور ایران که بود حد طبیعی آن
 تاخت بریطانیا از حد عمان برو
 لیک از آن پس نه شد در رحش در محاق
 پارلمان کنون گشته در آجا پای
 شور و کالت رس بر سر مردم حاد
 هر یککی از گوشه رفته پی توشه
 سمحل آراستن چاره زهم خواستن
 ساختن برم سور رای گرفتن برور
 گردد هم مشکند ریشه هم بر کنند
 نیست کسی را بحال تا سوی ما سگردد
 چون سخن ایبحار سید حمله با حواستند
 بنده و آزاد و شاه مردوز و شیخ و شاب
 ریخته خون گسان روز و شب اندر رکاب
 میخبرند از شود گنبد گردون خراب
 نزد شهان اروپا چو دانه در آسیاب
 هد چو شیری کرد آن شکه چکان و مان
 تاخت بر او بومهن (۱) ساخت بلادش خراب
 از بر شط العرب ناچمن قاریاب
 روس ز رود ارس ترک زدشت زهاب
 رفته رسلخ مشیب سوی هلال شباب
 گزائرش شدیدید شور و شروا انقلاب
 یکسره افتاده اند از حورش ووش و حواب
 در طلب خوشه خرانده خرا اندر حلاب (۲)
 فرودن و کاستن سیم و زرو جاه و آب
 دوستی اندر حضور دشمنی اندر عیاب
 بر کتف هم زدند در سر این انتخاب
 کامده اند از هنر عاری و صفر الوطاب (۳)
 کنگره ارج دلور ریخت رهم شد حراب



(۱) بومهن - رعد لوره (۲) حلاب - گل ولای

(۳) صفر الوطاب - کفت رمرده ، یقال صفرت و طایه ای قتل اومات

چکامه آفتاب

اوایل مشروطیت در حدود سال ۱۳۲۹ قمری
 وزیر علییه ادب نائینس وقت ادیب الممالک را بریاست
 صلاحیه ساوجبلاق گرفتار ساخته و ادیب
 این قصیده را برای چاره جوئی و طبع و نشر
 بمدیور جریله آفتاب امیرزا حسینخان صبا
 فرستاده است

چند نیری سپهر بریلی وراق ای آفتاب
 هم چراغ دیده هم شمع و نایق ای آفتاب
 چون شاه لولاک مریمت رای ای آفتاب
 دخترای گلهدار رسیم سای ای آفتاب
 میدوایشان چو اسبان در سانی ای آفتاب
 در گره تدریق مرحیل عناق (۱) ای آفتاب
 و درو میسورد چون درود عناق ای آفتاب
 خرات وصل و سر پرس و عناق ای آفتاب
 یا که شوهرشان همی خانه طلاق ای آفتاب
 می کفایت و بیخبر و بی صداق ای آفتاب
 گشته آوران بران پیروزه طاق ای آفتاب
 میوه شام درخت واقواق (۲) ای آفتاب
 در کیوان هست چون ذات العطاق ای آفتاب
 میگذار در اعطار و ران عناق ای آفتاب
 نش لرواد دل کتاب از احتراق ای آفتاب
 گم لال و گاه درو گه حفاق ای آفتاب
 سر در آواز اصداغ و شفاق (۳) ای آفتاب
 بدانش گلگور در گلر و یاد و شاق ای آفتاب

چند سالی در برای پیروزه طای ای آفتاب
 ماسوی الله را نونی هم نایه هم ماند پدر
 شهوار نوس رقی و تازی و سپهر
 کسه را مای که برگرد نوییم در طواف
 دختر است را ر خود رای و اندر دایره
 گونی از دج عمیق آید در بیت العتیق
 را و سرگردان می گردند گرهت روز و شب
 دختران داری که با ایشان ندارد هیچکس
 یا بده است این عروسان را نگیئی هیچ شوی
 از ندی جانمای در جهان آواره اند
 راستی این دختران یکسر سر می یگرد
 هر که این سرهای میون نگره یاد آیدش
 ره ره و رحیم همچون امهات السومین
 آن عطارد چون علاء العصر می بر لوح روحی
 ارض چون ام رشته کش حق مرشت از بر عیون
 مه نظامش چون یکی آینه کرور تو گشت
 کوههای آتش افشان چو در دل عاشق رهبر
 می مریخ است همچون و عروسی گلهدار

(۱) صغ عمیق - راه گشاده و عمیق میان دو کوه ، بیت العتیق - کوه - تشریق -
 سه روزه بعد از عید اصعی ، عناق - آواز گان (۲) واقواق - درختی است
 میوه آن شکل سر آدمی (۳) صداع و شفاق - شکامها

بسم الله الرحمن الرحيم

تاد اوراوس و پاون هر یکی با بینه باد
 دیده کی دارد مجال. اشتراق آید که بینه
 در شگفتی من که از وصل تو این زجاها
 اشتیاق و اسرار ای دون یکجا از کجا
 با حریه آفتاب این زار پیش آرم از آفتاب
 تو همانا معدری وان روزنامه صادر است
 در پس روی خطاب آرم که دائم مروتوا
 ای سیاق بیک وسکت هرج از من یگران
 محرم اسرار حقیقی کاتب آیات ملک
 حایه ات هر حایم نادان را بوحشاد وید
 این معیار را هم شکای وزیر می مرا
 اندی اندر دلم باشد که از تشویر آن
 بیشتر دارم درون سینه و چشم و سگر
 روزگار اندر عراقم حواید و بدد شاه برد
 هم رسیان برد در سار جلاعم تا کند
 خاطر ماعیش همچون حصر موسی رحیم
 کاشکی ران پیش کاتم در وجود آرام دهر
 گر و مصعب آیه **لما تجلی وجهه**
 من یکی طورم که از حب الوطن پر نور شد
 من یاران در وفاستم ولی یاران من
 من به عم دست و گریانم ولیکن همجان
 هر چه سایم حوه اندر خاک ایشان بروم
 ناله ام رطاق گردون شد از راه بی شمار
 گفتم در قرآن **ساق الصرمون علی النار لیک**
 محروم است این نکت کادر مردان الدول
 هر که این درهان ندارد در تحاکم یگران

چون ملائک را بکف کاسه عاق ای آفتاب
 سنج را هرگز مجال اشتراق ای آفتاب
 مقرر بکنند با این اشیای ای آفتاب
 گفته پیدایم درین جهت و طاق ای آفتاب
 هست صادر وار مصدر اشتقاق ای آفتاب
 هم از من در ما تو داره التحاق ای آفتاب
 هست با وی اتحاد و انقیاد ای آفتاب
 آرمین مادت بر آن سک و پای ای آفتاب
 بیست و هفتاد گراف و اختلاف (۴) ای آفتاب
 مصطفی باشد سعادت را طاق ای آفتاب
 شادمان کن قلب و شیرین کن مذاق ای آفتاب
 در سگر خون در گلدانم حای ای آفتاب
 همچو مستقی که در زب و معانی (۵) ای آفتاب
 سوی بشارت و سمان از عراق ای آفتاب
 بسته در ریح و تکلفات شاق ای آفتاب
 از سگر در بره **هنا الفرق** ای آفتاب
 یاغری و همدان کنی احسان ای آفتاب
 حواید تا آیه **(لما افلق)** ای آفتاب
 در شراره عطی دارد اشتراق ای آفتاب
 هیچ صفا نشان باشد حر عاق ای آفتاب
 ما مراد حودش دارند اضاغ ای آفتاب
 شوم حر گمه (. . .) ای آفتاب
 هست محصولات من (مالایان) ای آفتاب
 گشته سو حرم ما در روح صاف ای آفتاب
 هست برهانی خود را از چنان ای آفتاب
 ناند اندر جمع محکومان بعد ای آفتاب

(۱) اختلاف - اقراء (۲) ثوب و صفاق - ثوب بیه اطراف معده و امعاء .
 صفاق پوست داخل شکم که اگر پاره شود و در حائل میگرد.

قاسم الارواقم ادر قاسم آزاد از قصا نسته باب ررق وراه اورتراق ای آفتاب
 مسکی دارم نسای سابه مجنون حراب نههنا دارد نه حر دآرده طاق ای آفتاب
 حاک میبرد قابستان و سامن بر سرم رف میارد مدینه بر وثاق ای آفتاب
 عنکوت و هفتش چون پیرهن چسند نس مارچون رحیر می پیچد نساق ای آفتاب
 هفت مه می ماهواره مانده در یحواة لرغظش وریان رجوع اندر هراق ای آفتاب
 حانه روت و سطرار رشک و رشیر (۱) و شیش یافه بر سطح حدم التصاق ای آفتاب
 اریقا بر قامت کوناه و نیک و نارسا است همچو پیراهان صوح بر عاق ای آفتاب
 آسمان با حاک یکسان کرده بیت العدل را تا طرارد از گلن بیت الرقاق ای آفتاب
 چار ماند خود تو پنداری رمی بیگانه اند همت آباء بر کردستد عاق ای آفتاب
 گریاشم گریه سان با حاتم خود چا پلوس میشود چون شیر بر رویم راق ای آفتاب
 هر مان گوید ترکی د پدی ای در گرمیشم لوت و چلیپاق باش آچی نالین ایاق، ای آفتاب
 به پلاس و ار نه بورعان نه تنکا به توشک به حرراکم وار به پالتار به یاتاق ای آفتاب
 به مورطه گور میشم به ات نه حطا نه پلو به هرینه یشم نه یفتاق ای آفتاب
 قارمی دولدور میشم سوند شلمدن یارمه دن طار ای باعی دن کلمدن اسپاق ای آفتاب
 لولین حوامم همی گوید که آیددی چچمشه آب حوامم گویدم آیددون یراق، ای آفتاب
 ای صعب شد جای من در قصره منتم حاکدان سالی مدحوامم رار هشتم طاق ای آفتاب
 کاسته از عرض تو افروده بر طولم رصعب چون خط مستویان اندر سیاق ای آفتاب
 چرخ چون مرد مدیمی بی مراعات بطور هست ماس در تصادی بی طاق ای آفتاب
 دور گارم را که همچون ارده شهرین و دو حوش ترش و ناری کرد چون آتش سماق ای آفتاب
 (لیسلی فی الارض عیراته وال او ولی لیسلی فی الدهر عیراته واق) ای آفتاب
 مارقیای صکک می یارند بر دنیا مگو (مالکم حال و ما لله باق) ای آفتاب

قصیده

در وصف فرزند نصره الدوله عبدالحسین میرزا

سیده دم چو در آغار سال و ماه عرب گرفت سار سیه مهره سید سلط
 یکی سیاه قصه داشت گیتی ادر بر دریده گشت گریبان آن سیاه قص
 سیده حیمه ستمین هراشت بر کسپار رهم گسست طباب سیاه حیمه شب
 طلا به سه آفتاب راند از پیش ستارگان مگر هتند حمله راه هرب

گنبد پیروزه میثهای ذهب
 ز کاشانی چندند حوئهای ذهب
 کاشانی دست زغبیر و تاسیر تمب
 دست از سیم طوق درغضب
 شسته چون بکه لؤل (۱) دستران عرب
 ز رایت مولا باشد پریش است صعب
 که آب هر بدریا هوشود ز صعب
 بر آن سطور و حرف سطوران عرب
 چو اوستادان الواح طبل دومحکف
 چه شد که جامه بهر ملک دور پرشد شب
 ملک پلاس سیرا کند - پنده سلف
 رکوهسار چو حسابد گزک جیره دلب
 ز روح سیمپس ارثاری آتشین مطلب
 شکست چکش درچک و نایش اعدلب
 صعبه روح سی (ص) دحت سی و احطب
 چو در القار علی (ص) روز گشتن مرحب
 گوش خلق و گردون رسیدانک طرب
 که حکرده ایک میر حدایگات طلب
 - همان فعل و هر آسمان فعل و ادب
 که رفی بی از مطلع و صا ر صعب
 همی کشیدم در پای موره و حورب
 همی بودم و حوسیدم در روی و دولک
 که ای نو راک و فاش ترا همین مرکب
 سماع را چه مقام و شاط را چه سب
 چون هلال معرم نه چون نه محب
 چرخ صرت وحشده شد یکی کرک
 طلوع کرد و تأید و لطف صرت رب

حککید گشتی باگاز آهین خورشید
 گرم پرورن راه از فراز سوی تهرب
 طاره حکرم آن مرته المسلسله را
 چو ذات کرسی میرعت برقرار سریر
 سات عش که در گرد قطب بوددی
 چنان شدد پریشان که لشکر سلحوق
 اقی چو بحر محیط و محره نهر روان
 بهآء بی ساند حقیقه سپین
 هست راب طلا آن سطور را خورشید
 تمام خلق در این روز راک شب پوشد
 همه سپید سلسرا سیه پلاس حکند
 یوت کله امحم درون صیره (۲) عرب
 همی تو گشتی حوقی حکموزان پرید
 نشاد ره ره ز اورک آهوس محاک
 نو گوئی افتاد اندر قموص (۳) اوسرحت
 دست چرخ بکسی تیج آتشین دیدم
 چینه دوری کمر سامنداد تا صروب
 مرا رسید شارت و مویان - رای
 ستوده حصات فرجده بر امیر نظام
 از این شارت از جای حستمی چومان
 همی گزیم در دست حانه و دهنر
 کجا که در که آن آفتاب رحشان بود
 امیر اعظم فرمود مرا باری
 مستعمینون حواطم بیار تا گویم
 و روز عره سال عرب نمیده همی
 و شرق عوت نایده شد یکی خورشید
 بلند اختری از آسمان مجد و کمال

(۱) عرب - وشن پنه یا پشم (۲) صیره - آمل گوسعد
 (۳) اموص - یکی از قلاع حیدر

پدرش والا نواب بصرت الدوله
 حجت مآدر او عزت الملوك بود
 چراغ و چشم و لیمه پادشاه عجم
 کریمه خود بر این کریم داد از آملک
 از آن سپرد که این گوهر در حشده
 چو لؤلؤئی که پدیدار گردد از در صدف
 حجت را در پس از چینی پدر مآدر
 بدین طراوت حیرت آری هو دریا در
 آری دوشاخ بدین عربی بر آید برك
 حجت مادرش اما حجت تر پدرش
 زهر دو سوی شریف و زهر دو سوی عزیز
 چنین پسر شد در خورد است و تیغ و سپه
 پی چراغان در مولد چنین مولود
 مگر بدیدی آن محرم که زاد و مقام
 حدایگانا ای آنکه تیغ احدی نمود
 ساربان و دلیران روزگار تمام
 سیم حویت آذر تبار از عود است
 ربای تاسر اگر لطف و رحمتی به شکفت
 دلبر حجت عمو خدای راست دلیل
 رهت تو شود حرمی بود لاله تمام
 گفت طیبی درمان هست و درد شناس
 عدوی تو سر انگشت آنچه جان حاید
 مگر تو رس پا کدامند توان
 تو حکمرانی ما بین اوس ساحر و ح
 خلاف رأی تو موع شد هر ملت
 هزار سال بری تا هزار سال مت

که از نواد شهباش بود تباری و ایستاد
 یکی مرسته از خود همان بجای بر حسب
 ملك مظهر دین مهتر از ملوك عرب
 همیشه احد موع باشد از اقرب
 بدید آید ما يك جهان کمال واحد
 چو هفت که سودار آید از در دهب
 ستوده آید مولود از چینی ام و اب
 بدین جلالت برود آری در صفا و طب
 آری دو ماع بدین تارگی مروید حب
 پدرش بک سعادت و مادرش احد
 زهر دو سوی کریم و زهر دو سوی اطلب
 چنین پسر شدشایان اسم و رسم و لقب
 زور روش آست است شب همه شب
 فروخت گردون شمی زهر اشک
 مسوده پشت ملک را راستی احد
 سام تیغ تو خواند در خطوب حطب
 شرار حشمت آتش مشعلت و حطب
 که از ملك همه مهر آید و ردیو عص
 کف کریمت زرق عباد راست سب
 رحمت تو شود سپر دیده اشک
 که شد حراجه والا بر این طیب مصل
 که پشت و پهلوی حارک اشتران عرب
 سپرد دخر دو شیر و بر حوان عرب
 تو صلح دای با حک بکر ما تطلب
 قول امر تو محتوم شد هر مذهب
 هزار مدهج سرایم چو مردل و قصب (۱)

گهی نعل گنم نهیت گنه ازوردند	گهی نعل گنم نهیت گنه ازوردند
روزه روز یقین نهیت بدین موند	روزه روز یقین نهیت بدین موند
تارک الله ازین شامراه نرخ	تارک الله ازین شامراه نرخ
مین سوردیش ایمر که حدوة رآتش	مین سوردیش ایمر که حدوة رآتش
چو کوکی است که در چشم ما نماید خورد	چو کوکی است که در چشم ما نماید خورد
الا چو عشق جلیل است بر شیه (۱) همی	الا چو عشق جلیل است بر شیه (۱) همی
چو رلف معشوق اندر تن طریقت تاب	چو رلف معشوق اندر تن طریقت تاب
همی مچام موالت بوش از دستور	همی مچام موالت بوش از دستور
یکی همیشه سراوار مدح و بهت و سپاس	یکی همیشه سراوار مدح و بهت و سپاس

روز غرة محرم ۱۳۰۸ بود که جناب مستطاب اجل امیر نظام دام
 اجلاله من بندہ را خواستند و پس از آستان بوسی فرمودند که حضرت الدوله
 را از کریمه حضرت اقدس در این روز مواودی کرامت شده سزا آنست
 که نهیت اروا دیگر روز که حضرت اقدس را پذیره شود در بساط
 فرا داشته باشی . ناچار دست بردیده گذاشته شامذاهان این چسکامه
 شیوا در رشته کشیم و بامدادان در سرای حضرت الدوله بحضور حضرت
 اقدس و جناب اجل برخواستیم

محمد صادق الحسینی



*** حکایت ***

در سال ۱۳۱۶ بر اثر سمرانی نان انقلاب بزرگی در ایران پدید آمد
و بسیاری از دکانین و خانه ها که از جمله خانه یکانی
از علما و سادات ممالک و مختکر بوده بفارت رفت و انکاد
تدبیر و رشادت امیرانظام گروسی آتش فتنه را خاموش
گردانست. ادیب الممالک که خود هم از خطر انقلاب
بسی سهم نبوده این قصیده غرا را در ملح امیر
منظوم داشته

گر کوشش رستمی یا در سرد افراسیاب	در سه موق کار توان ماتور یا شتاب
جابه ها ویران کند معمورها سارد حراب	آن یکی چون سلی ارکهار آید در شب
حبش آرد ناشاط و پیره گیرد باشتاب	و آن دیگر چون ژنده پیل در هوای ماده پیل
متفق باشد از حرد و کبیر و شیخ و شتاب	و مین چون عامه در ملکی بی کی توخت
مرد باور هک داند چاره کردن باصواب	رستم و افراسیاب آنجا هر مابند لیک
تیج را باید در ایسوق نهمنی در فراب (۱)	عامه را باید درین هنگام مشتق در مین
آخر تیغی که کندی می بیید در صراب	ساحت کلکی که گنگی می بیاید در یاب
داستانش را گمانم خوانده باشی در کتاب	چون سکندر تاخت در ایران نکاح خسروان
لسکه بود در سر سه (۲) زحک اندر عداب	کان سپه داران یونانی بر او طاعی شدند
حامه در کف به چشم آمد به شدت و اضطراب	شه به شمشیر آخت به لشکر کشید و نه گرفت
به که با یونانیان حویم ره چشم و خطاب	گفت اگر این لوله با ایرانیان مهر افکند
آنکه کوشد تا پلک کوهسار و شیر طاب	و آنکه در کوشش حریف عامه تواند شدن
در صف میران و رحود ساحتش بایب ماب	خواند اسپه دار ایران را و ویرا بر شاند
هم بر ستاران رومی را برون کرد از قباب	هم قنای رومیان را ساحت از پیکر برون
سر و دهنم گیان آراست همچون آذتاب	پیکر اردنیای شوشر داد روبر چون سپهر
به بروم است آشنائی به یونان اتساب	گفت ایرانی بزدستم ازین پس مر مرا

چاه را در آنکه با زبان حرا بکند هر کس
 چون بپوشد وجود آن بشکند و قایم در جهان
 مردگانی بیارزیدانی اینچنین باشد صیب
 ای امیری نامه اسکندری بسوخ شد
 کوبه شد آن داستانها که توانیخ فرنگ
 چند گونی از مستحکمتر شمع از کار حیر
 حیره سارد معجزات میر اولوالایان را
 ارجاع دشت حور محبوب گردد و در سبک
 ناف همه بود و چارم اربع دومین

(سه شنبه ۴ ربیع الثانی سنه ۱۳۱۶)

زاد فی الطبور احرى نعمة بسره
 چند تن اهریس آسا در لاس مردمان
 قحط مان را کرده دستاویر ارسى داشی
 ارجوان ویر و مرد وزن به بارار آمدند
 سوتیان مستند دکاها و در ره تا چند
 ابتدا حرفه مردم موسی (۲) ترشده
 ماله الفوت و او و پلاه و یا للمسفقات
 آن یکی گفتی مرادی خون دل بودی طعام
 آن یکی گفتا عیالم را دعم بوده است قوت
 آن یکی گفتا درینا یی حدنگی راست رو
 تا کند حا در در چشم محکر ماند تر
 آن یکی گفتا حدایا از بو میحراهم فرح
 آن یکی گفتا که ایرد خایماشان مرکد
 آن یکی گفتا که اندر تاسم از سور درون

مردم تریر لعی را احمد اندر زبان
 کاشی صورت مدد اما سیرت چون دوان
 از مردگان قدر بردد از کریمان مر و آن
 هم چو سبل از کوهساران با چو باران از سحاب
 پاره از بیم سنان مری قصد انقلاب
 و آهین حصی فراهم ساخته از آن جناب
 رکشیده اولو کرده روی از خون حساب
 وان دگر گفتی مرا ملک اشک چشمی شراب
 وان دگر گفتا مگر موده است طعم را کتاب
 وان دگر گفتا شکفتا یی دعائی مسجاب
 باشد ره در گدای مستند هم چون طاب
 وان دگر گفتا کرینما از بو خونم صبح مان
 وان دگر گفتا که حین انبارشاید سارد حرا
 وان دگر گفتا که از درگاه ایرد روح مان

(۱) سعدومطی و دعورباب چهار عاشق و معشوق معروف مریه

(۲) مقصود نغمه امام راه حیره ی موسی الکامل است

چون میرکامیاب این قصه را مقرر و ساند
 خواند سالاری حضرت چست و فرمودش برو
 چندی نگریں و امنیت ده و زرد من آر
 رخت و سالار سعدان رود باز آورد چست
 میر با ایشان نهجاری حوش و طرری نگو
 کای غلط کاران چرا حسید آیین حط
 تا تکی جدول هوس نازید و اندر سیه کین
 پیش ما هر کار را مادامه و پاداشی است (۱)
 هائوهای وی شکر نتانید و کمران نس کید
 خود من داید من آسایش این خلق را
 تا رعیت را تن آسای بود در مملکت
 شرم داید ارجا بر پادشا و در حویشتی
 مار گردید و میرید آب اندر کفگیر (۲)
 تا هشام بی توای سیم و در گردش حریر
 در کف مجلس درم در نامی سائل هم
 گر پذیرفتید گدیمان دهم از مهر حورده
 چون شویید این حدیث از میر آن بیانشان
 صد مسموعی شد بیچاره ماندند و حوش
 عهد و پیمان را بر این همکار کردید استوار
 پس برقتند و بیان کردند تا اصحاب حویث
 جاهلان ارجا بر آشفند و گفتند این سخن
 گرچه میدایم سر پیچیدن از فرمان میر
 و آنکه با فرمان لو جامع شود طوری له

سخت بزمی شد برون پاک و کامیاب
 نزد این پندوشان خزان و روانی
 تا بدام از به کردد این صل را از کتاب
 چند تنی مرد گزین کان قوم کرده انصاف
 هم زبانی مهربان فرمود از امانت خطاب
 وی دخل ماوان چرا حسید ارواح صواب
 تا تکی دوسر حمار آرید و اندر دیده حواب
 در حق کار عقاب و در حق شاکر خواب
 رخ متاید از صواب و تنی مکاهد از عقاب
 آنچه از حویم که بر راحت گریه دستم عذاب
 به تن آسای گریدم هیچ نهر سوود و حواب
 کاندین دنیا سیه روئید و در حقی مصاب
 پند گیرید و میباید ما گر ما هفتاب
 تا دهم بی مرد و رفت آب و مان گریه ست یاب
 در دهان گرسه نان در گلوی تشه آب
 و در سارم خردتان چون گندم احدی آسای
 در حواب اندر بر ماندند چون خرد در حلال
 قول مطوعی بند معواره (۳) گشتند و معاب
 که حش سارید مار ققه را از انصاف
 آنچه شد در حضرت میر از سوال و از حواب
 هست اندر گوش ما همه چون مس و روی و عذاب (۴)
 آنچه ان باشد که آیین از ورات اقتدر سراب
 کش بود دهر دو گیتی عاقبت حسن المآب

(۱) ماد اوره - مطارات - پاداش - منتصف پاداش (۲) - گفگیر - کفگیر -

(۳) معواره - صم طار سکون عین - بی حش و حاموش (۴) سعه بدل -

هست اندر گوش ما ماند آوار دباب -

لیکه مراهبا پس شوفا بودیم اجتناع
 پیشوای ما فراستی و ما چون موم شوم
 الفرض چون پختشان برگشت و طالع شد زبون
 روز دیگر ساختند از فقه میسوشان
 هر کجا بدزالی از شوفا بنامد اندر نهیب
 تا چند ایسان ز بادای نکاحی کش حدای
 احتری رحمنده از برج برادر بس محمد
 عالمی فصل و مدقق سیدی راد و کریم
 جامع المعقول و المنقول کر تعلیم وی
 آن نظام المة ایضا که نام و نامہ اش
 چون از این هنگامه آگه شد فرار آمد بنام
 ماه یزدان تکف بگرمت و گفت ای گمراهان
 بان اگر خواهید اینک گسترانم حوان جود
 حاسد نام را میروید آتش در دیوان
 پاسداری گفتند کاندور تو سبوشیم از آنک
 گوش ما امروز با امسانه دیو آشاست
 ماسان مهره بردم اندر بر تو راحت
 این خیال از معرثان آگه روی خواهد شدن
 باری ارس حیرگی کردند و سر پیچیدگی
 داد فرمان تا بر آن اهریسان ادا حد
 رشد پاسی که از خودو محار و گردو خون
 قصه بر میر مبین برده کادر ناینگان
 ای معین المة برهان جان گیتی را ر عم
 چاره ای در روتر در علاج اندر گرای

حرکتی عرفا طلب کرده ز باران انبساط
 می تا زیم انحران مرفع کفر ما پیر غراب (۱)
 صم و حکم می گفتند از تقاضا انصواب
 سوی شاورستان بویاد از روز و آب از کتاب (۲)
 هر کجا شد مالی از بعضا بر معاندان
 بود مودی محتشم از حامدان و زاب
 گوهری تابنده از طرح نفس بر کلاب
 آگه از هر راز مکنون زاردان از هر کتاب
 بهره یابد حواجه طوس و حکم قاریاب
 هم ریح است از هتک هم اشهر است از آفتاب
 باقیان گفت نام حکم فرو بسد باب
 شرم از این صحت مرل سوی از بوم الحساب
 مال اگر جوئید اینک بر هشام در باب
 کودکانم را بیدارید اندر اضطراب
 میخ آمد را شاد کومت رصم الصلاب (۳)
 گئی شود دنگر راسون حکیمان پند یاب
 حاصل بار حسنی مانند برمان کعباب
 که رود ماحولنا از یک و مسی از شراب
 شد دل آن سید والا گهر در پیچ و مات
 رآسمان حمدش سرانها همچون شهاب
 آسمون گشت روی چرخ و صدلسگون براب
 این زمان از شورش و عوفا همی گردد حراب
 ای شان کفنه ستان داد اجماع از دئاب
 همی احواجه و بر روی صلاح اندر شهاب

(۱) ادا کان العرب دلیل قوم - سید هم صل الالهالکسا (۲) کتاب - ربه - هر آب

(۳) صم الصلاب صم جمع صماء ریحی بشر - صلاب جمع صلب رهن سیک دار صحت